تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب چهل و چهارم**

**نظام مالی اسلام**

**انفاق – خمس و زکات**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**موضـوع :      صفحـه :**

**مقدمـه مــــؤلــــف 6**

بخش اول : انفاق ، توزیع ثروت و پشتیبانی جبهه

**فصل اول : انفاق یا توزیع ث**روت 8

 رکن مهم نظام مالی- اجتماعی اسلام

### توزیع عادلانه ثروت

### انفاق، راهبرد اسلام برای از بین بردن اختلاف طبقاتی

### نماز و انفاق، دو رکن اصلی راه خدا

### انفاق مالی زیربنای جامعه سعادتمند

### انفاق، و شرايط و جنبه هاي مختلف آن

### هدف: در راه خدا و رضای او باشد!

### خدا انفاق شما را مضاعف می کند!

### شرايط انفاق مورد رضايت الهي

### صدقات خود را باطل نکنید!

### آنها که بمنظور رضایت خدا انفاق می کنند!

### مثال باغ سوخته و انفاق باطل شده!

### كيفيت مال مورد انفاق

### دخالت شيطان در انفاق

### منافع انفاق

### اطلاع خدا از انفاق ها

### ترك انفاق : گناه كبيره

### انفاق آشكار و پنهان

### محل مصرف صدقات

### روایات رسیده درباره انفاق

### فصل دوم : انفاق، مشارکت عموم در تأمین هزینه جبهه ها 35

### انفاق در راه خدا، مشارکت عمومی در تأمین هزینه جنگ

### قرض الحسنه در راه خدا، وظیفه عمومی برای تأمین نیازهای جنگ

### شرکت افراد جامعه در تدارک مالی و انسانی جهاد

### انفاق، نتیجه و غایت خوبی ها

### كفر و ظلم ناشي از سرپيچي از حكم انفاق

##  فصل سوم : شرایط انفاق دهنده و انفاق گیرنده 39

### به چه کسی، و چگونه، باید انفاق کرد؟

### چه مقدار، و از چه چیز، باید انفاق کرد؟

### مشمولین و مستحقین احسان

### کیفر آنان که از انفاق بخل می ورزند!

### کیفر آنان که انفاق ریائی می کنند!

### اعتقاد به تقدیرالهی، و نهی از بخل و امساک

### نهی توانگران از کوتاهی در بخشش

### حق معلوم در اموال برای سائل و محروم

### امر به انفاق و نهی از قسی شدن قلب ها

### نهی از تأخیر در انفاق و غفلت از یاد خدا

### نهی از به تأخیر انداختن انفاق تا لحظه مرگ

### امر مؤکد به تقوی و طاعت و انفاق

### زندگی آسان با انفاق و تقوى و تصديق حسنی

بخش دوم : نظام مالی اسلام - خمس و زکات

## فصل اول : خمس در نظام مالی اسلام 56

### حکم وجوب خمس

### مشمولین مصرف خمس

### روایات وارده در زمینه خمس

### امر به پرداخت حق ذی القربی و مساکین و ابن سبیل

## فصل دوم : زکات در نظام مالی اسلام 61

### حکم زکات مالی

### اموال مشمول پرداخت زکات

### تطهیر و تزکیه بوسیله زکات

### دست خدا، دریافت کننده صدقات

### توبه و صدقه، دو پاک کننده

### نقش اجتماعی زکات و سایر صدقات

### مقایسه ای بین آثار ربا و زکات نزد خدا

### زکات باعث افزایش مال می شود!

### امر به واجبات عبادی و مالی و اعتصام به خدا

### محل مصرف هشتگانه زکات واجب

### روایات رسیده در باره مصارف زکات

## فصل سوم : انفال و غنایم جنگی 72

###  حکم انفال و غنایم جنگی

## فصل چهارم : جزیه در اسلام 76

### جزیه، مالیات اهل کتاب مقیم در کشور اسلامی

### شرایط جزیه

### روایتی در زمینه اقامت اهل کتاب در سرزمینهای اسلامی

## فصل پنجم : تجارت، اکتساب، و تصرف در اموال 82

### تجارت صحیح، و معاملات باطل

### روایات در زمینه معاملات باطل

### اکتساب، و برتری های مالی و مزایای فردی

### نظام مالی اسلام - گفتار در يك حقيقت قرآنى

### تصرفات باطل و غیر قانونی اموال

### مالكيت و تصرف: بحثى علمى و اجتماعى

### روایت در زمینه مصرف باطل اموال

## فصل ششم : وام و استقراض 93

### احكام قرض دادن و قرض گرفتن در اسلام

###

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

انفاق

توزیع ثروت و پشتیبانی جبهه

**فصل اول**

## انفاق یا توزیع ثروت

##  رکن مهم نظام مالی - اجتماعی اسلام

# توزیع عادلانه ثروت

يكى از بزرگترين امورى كه اسلام در يكى از دو ركن حقوق الناس و حقوق الله مورد اهتمام قرار داده و به طرق و انحاى گوناگون، مردم را بدان وادار مى‏سازد، انفاق است. پاره‏اى از انفاقات از قبيل زكات، خمس، كفارات مالى و اقسام فديه را واجب نموده و پاره‏اى از صدقات و امورى از قبيل وقف و سكنى دادن مادام العمر كسى، وصيت‏ها، بخشش‏ها و غير آن را مستحب نموده است.

و غرضش اين بوده كه بدينوسيله طبقات پائين را كه نمى‏توانند بدون كمك مالى از ناحيه ديگران حوائج زندگى خود را برآورند- مورد حمايت قرار داده تا سطح زندگيشان را بالا ببرند، تا افق زندگى طبقات مختلف را به هم نزديك ساخته و اختلاف ميان آنها را از جهت ثروت و نعمات مادى كم كند.

و از سوى ديگر توانگران و طبقه مرفه جامعه را از تظاهر به ثروت يعنى از تجمل و آرايش مظاهر زندگى، از خانه و لباس و ماشين و غيره نهى فرموده و از مخارجى كه در نظر عموم مردم غير معمولى است و طبقه متوسط جامعه تحمل ديدن آنگونه خرجها را ندارد( تحت عنوان نهى از اسراف و تبذير و امثال آن،) جلوگيرى نموده است.

#### انفاق، راهبرد اسلام برای از بین بردن اختلاف طبقاتی

غرض اسلام از مطالبی که در بالا گفته شد، ايجاد يك زندگى متوسطى است كه فاصله طبقاتى در آن فاحش و بيش از اندازه نباشد، تا در نتيجه، ناموس وحدت و همبستگى زنده گشته، خواستهاى متضاد و كينه‏هاى دل و انگيزه‏هاى دشمنى بميرند، چون هدف قرآن اين است كه زندگى بشر را در شؤون مختلفش نظام ببخشد، و طورى تربيتش دهد كه سعادت انسان را در دنيا و آخرت تضمين نمايد و بشر در سايه اين نظام در معارفى حق و خالى از خرافه زندگى كند، زندگى همه در جامعه‏اى باشد كه جو فضائل اخلاق حاكم بر آن باشد و در نتيجه در عيشى پاك از آنچه خدا ارزانيش داشته استفاده كند، و داده‏هاى خدا برايش نعمت باشد، نه عذاب و بلا، و در چنين جوى، نواقص و مصائب مادى را برطرف كند.

و چنين چيزى حاصل نمى‏شود مگر در محيطى پاك كه زندگى نوع، در پاكى و خوشى و صفا شبيه به هم باشد، و چنين محيطى هم درست نمى‏شود مگر به اصلاح حال نوع، به اينكه حوائج زندگى تامين گردد، و اين نيز بطور كامل حاصل نمى‏شود مگر به اصلاح جهات مالى و تعديل ثروت‏ها، و به كار انداختن اندوخته‏ها، و راه حصول اين مقصود، انفاق افراد - از اندوخته‏ها و مازاد آنچه با كد يمين و عرق جبين تحصيل كرده‏اند- مى‏باشد، **چون مؤمنين همه برادر يكديگرند و زمين و اموال زمين هم از آن يكى است، و او خداى عزوجل است .**

و اين خود حقيقتى است كه سيره و روش نبوى**( كه بر صاحب آن سيره برترين تحيت و سلام باد! )** صحت و استقامت آن را در زمان استقرار حكومت پيغمبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ اثبات مى‏كند .

و اين همان نظامى است كه امير المؤمنين صلوات الله عليه از انحراف مردم از مجراى آن تاسف خورده و شكوه‏ها مى‏كرد، و از آن جمله مى‏فرمود:

* و قد أصبحتم فى زمن لا يزداد الخير فيه الا ادبارا...!

گذشت روزگار، درستى نظريه قرآن را كشف كرد و ثابت نمود همانطور كه قرآن فرموده**: تا طبقه پائين جامعه، از راه امداد و كمك به حد متوسط نزديك نگردند و طبقه مرفه از زياده روى و اسراف و تظاهر به جمال جلوگيرى نشده، و به آن حد متوسط نزديك نشوند، بشر روى رستگارى نخواهد ديد!**

همه ما تمدن غرب را ديديم، كه چگونه داعيان آن بشر را به بى ‏بند و بارى در لذات مادى و افراط در لذات حيوانى واداشتند و بلكه روشهاى جديدى از لذت‏گيرى و استيفاى هوس‏هاى نفسانى اختراع نمودند، و در كام‏گيرى خود و اشاعه اين تمدن در ديگران، از به كار بردن هيچ نيروئى مضايقه ننمودند، و اين باعث شد كه ثروتها و لذات خالص زندگى مادى همه به طرف نيرومندان و توانگران سرازير شده و در دست اكثريت مردم جهان كه همان طبقات پائين جامعه‏ها مى‏باشند چيزى به جز محروميت نماند، و ديديم كه چگونه طبقه مرفه نيز به جان هم افتاده و يكديگر را خوردند تا نماند مگر اندكى، و سعادت زندگى مادى مخصوص همان اندك گرديد، و حق حيات از اكثريت، كه همان توده‏هاى مردم هستند سلب شد !

و با در نظر گرفتن اينكه ثروت بى حساب و فقر زياد آثار سوئى در انسان پديد مى‏آورد، اين اختلاف طبقاتى تمامى رذائل اخلاقى را برانگيخت، و هر طرف را به سوى مقتضاى خويش پيش راند، و نتيجه آن اين شد كه دو طائفه در مقابل يكديگر صف آرائى كنند و آتش فتنه و نزاع در بين آنان شعله‏ور شود، توانگر و فقير، محروم و منعم، واجد و فاقد، همديگر را نابود كنند و جنگهاى بين المللى بپا شود، و زمينه براى كمونيسم فراهم گردد، و در نتيجه حقيقت و فضيلت به كلى از ميان بشر رخت بر بندد و ديگر بشر روزگارى خوش نبيند، و آرامش درونى و گوارائى زندگى از نوع بشر سلب شود، اين فساد عالم انسانى چيزى است كه ما امروزه خود به چشم مى‏بينيم، و احساس مى‏كنيم كه بلاهائى سخت‏تر و رسوائى‏هائى بيشتر، آينده نوع بشر را تهديد مى‏كند .

و نيز بزرگترين عامل اين فساد از طرفى از بين رفتن انفاق، و از سوى ديگر شيوع ربا است كه به زودى به آيات آن خواهيم رسيد (ان شاء الله،) و خواهيم ديد كه خداى تعالى بعد از آيات مورد بحث در خلال هفت آيه پشت سرهم فظاعت و زشتى آنرا بيان مى‏كند، و مى‏فرمايد: رواج آن، فساد دنيا را به دنبال مى‏آورد، و اين خود يكى از پيشگوئيهاى قرآن كريم است، كه در ايام نزول قرآن جنينى بود در رحم روزگار، و مادر روزگار اين جنين را در عهد ما زائيد، و ثمرات تلخش را بما چشانيد .

و اگر بخواهيد اين گفته ما را تصديق كنيد در آيات سوره روم دقت فرمائيد آنجا كه خداوند مى‏فرمايد:” فاقم وجهك للدين حنيفا تا جمله يومئذ يصدعون.“

 اين آيات نظائرى هم در سوره‏هاى هود و يونس و اسراء و انبياء و غيره دارد كه در همين مقوله سخن گفته‏اند، و ان شاء الله به زودى بيانش خواهد آمد.

و سخن كوتاه اينكه: علت تحريك و تشويق شديد و تاكيد بالغى كه در آيات مورد بحث در باره انفاق شده، اينها بود كه از نظر خواننده محترم گذشت.

 ( مستند: آيه 261 تا 274 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 584)

# نماز و انفاق، دو رکن اصلی راه خدا

* « وَ جَعَلُوا للَّهِ أَندَاداً لِّيُضِلُّوا عَن سبِيلِهِ ...،
* قُل لِّعِبَادِى الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا الصلَوةَ وَ يُنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً مِّن قَبْلِ أَن يَأْتىَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خِلَالٌ‏ !
* آنها براى خدا مانندهايى قرار دادند تا مردم را از راه وى گمراه كنند ...،
* به بندگان من كه ايمان آورده‏اند بگو: پيش از آن كه روزى بيايد كه در آن نه معامله باشد و نه دوستى، نماز را به پاداشته و از آنچه روزيشان داده‏ايم پنهان و آشكار را انفاق كنند!»

خدای تعالی در آيه اول، علت بت‏پرستى ارباب ضلالت را اينگونه تعليل مى‏كند كه مى‏خواستند مردم را از راه خدا منحرف كنند. آنگاه دنبال اين تعليل رسول خود را دستور مى‏دهد كه به ايشان هشدار دهد راهى كه مى‏روند به آتش دوزخ منتهى مى‏شود.

از اينجا روشن مى‏شود كه در آیه دومی جمله« يقيموا الصلوة و ينفقوا،» بيان از **راه خدا** است. در معرفى راه خدا، تنها به اين دو اكتفا كرد، چون ساير وظائف و دستورات شرعى كه هر يك به تناسب خود، شانى از شؤون حيات دنيوى را اصلاح مى‏كند - عده‏اى از قبيل نماز ميان بنده و پروردگار او را، و عده‏اى نظير انفاق، ميان بنده با بندگان ديگر را - همه از آن دو ركن، منشعب مى‏شوند.

انفاقى كه در آيه شريفه آمده انفاق معينى نيست، بلكه مطلق انفاق در راه خداست، چون سوره مورد بحث مكى است و در مكه هنوز آيه‏اى در باره زكات معين اسلامى نازل نشده بود.

و مقصود از انفاق سرى و علنى اين است كه انفاق بر مقتضاى ادب دينى انجام گيرد، آنجا كه ادب، اقتضاى پنهان بودن را دارد، پنهانى انفاق كنند و هر جا كه ادب، علنى آن را مى‏پسندد، علنى بدهند، به هر حال، مطلوب از انفاق اين است كه هر گوشه و شانى از شؤون اجتماع كه در شرف فساد و تباهى است اصلاح شود، و بر جامعه مسلمين خللى وارد نيايد.

 ( مستند: آیه30 و 31 سوره ابراهیم الميزان ج : 12 ص : 82)

# انفاق مالی زیربنای جامعه سعادتمند

* « ... وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَوةِ فَعِلُونَ !
* ... و آنانند كه زكات دادن را تعطيل نمى‏كنند !»

در این آیه فرموده: للزكوة فاعلون و نفرموده: للزكوة مؤدون اشاره و دلالت است بر اينكه مؤمنين به دادن زكات عنايت دارند، مثل اينكه كسى شما را امر كرده باشد به خوردن آب، در جواب بگويى خواهم نوشيد كه آن نكته عنايت را افاده نمى‏كند، ولى اگر بگويى من فاعلم آن عنايت را مى‏رساند.

دادن زكات هم از امورى است كه ايمان به خدا اقتضاى آن را دارد، چون انسان به كمال سعادت خود نمى‏رسد مگر آنكه در اجتماع سعادتمندى زندگى كند كه در آن هر صاحب حقى به حق خود مى‏رسد.

و جامعه روى سعادت را نمى‏بيند مگر اينكه طبقات مختلف مردم در بهره‏مندى از مزاياى حيات و برخوردارى از امتعه زندگى در سطوحى نزديك به هم قرار داشته باشند، و انفاق مالى به فقراء و مساكين از بزرگترين و قويترين عاملها براى رسيدن به اين هدف است.

مقصود از زكات در این آیه همان معناى معروف**( انفاق مالى)** است، نه معناى لغوى آن كه تطهير نفس از رذائل اخلاقى مى‏باشد.

البته احتمال دارد كه معناى مصدرى آن مقصود باشد كه عبارت است از تطهير مال، نه آن مالى كه به عنوان زكات داده مى‏شود، براى اينكه سوره مورد بحث در مكه نازل شده كه هنوز زكات به معناى معروف واجب نشده بود و قبل از وجوب آن در مدينه، زكات همان معناى پاك كردن مال را مى‏داد، بعد از آنكه در مدينه واجب شد اسم شد براى آن مقدار از مالى كه به عنوان زكات بيرون مى‏شد.

 ( مستند: آیه 1 تا 11 سوره مؤمنون الميزان ج : 15 ص : 4)

# انفاق، و شرايط و جنبه هاي مختلف آن

* ”مَّثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَلَهُمْ فى سبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَت سبْعَ سنَابِلَ فى كلّ‏ِ سنبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَ اللَّهُ يُضعِف لِمَن يَشاءُ وَ اللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ‏،
* الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَلَهُمْ فى سبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ مَا أَنفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذًى لَّهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‏،
* قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيرٌ مِّن صدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى وَ اللَّهُ غَنىٌّ حَلِيمٌ‏،
* يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تُبْطِلُوا صدَقَتِكُم بِالْمَنّ‏ِ وَ الأَذَى كالَّذِى يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكهُ صلْداً لا يَقْدِرُونَ عَلى شىْ‏ءٍ مِّمَّا كسبُوا وَ اللَّهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الْكَفِرِينَ‏،
* وَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَلَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيتاً مِّنْ أَنفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةِ بِرَبْوَةٍ أَصابَهَا وَابِلٌ فَئَاتَت أُكلَهَا ضِعْفَينِ فَإِن لَّمْ يُصِبهَا وَابِلٌ فَطلٌّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،
* أَ يَوَدُّ أَحَدُكمْ أَن تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الأَنْهَرُ لَهُ فِيهَا مِن كلّ‏ِ الثَّمَرَتِ وَ أَصابَهُ الْكِبرُ وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضعَفَاءُ فَأَصابَهَا إِعْصارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْترَقَت كَذَلِك يُبَينُ اللَّهُ لَكمُ الاَيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ‏،
* يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنفِقُوا مِن طيِّبَتِ مَا كسبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُم مِّنَ الأَرْضِ وَ لا تَيَمَّمُوا الْخَبِيث مِنْهُ تُنفِقُونَ وَ لَستُم بِئَاخِذِيهِ إِلا أَن تُغْمِضوا فِيهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنىٌّ حَمِيدٌ،
* الشيْطنُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكم بِالْفَحْشاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَ فَضلاً وَ اللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ‏،
* يُؤْتى الْحِكمَةَ مَن يَشاءُ وَ مَن يُؤْت الْحِكمَةَ فَقَدْ أُوتىَ خَيراً كثِيراً وَ مَا يَذَّكرُ إِلا أُولُوا الأَلْبَب،
* وَ مَا أَنفَقْتُم مِّن نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُم مِّن نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَ مَا لِلظلِمِينَ مِنْ أَنصارٍ،
* إِن تُبْدُوا الصدَقَتِ فَنِعِمَّا هِىَ وَ إِن تُخْفُوهَا وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيرٌ لَّكمْ وَ يُكَفِّرُ عَنكم مِّن سيِّئَاتِكمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ،
* لَّيْس عَلَيْك هُدَاهُمْ وَ لَكنَّ اللَّهَ يَهْدِى مَن يَشاءُ وَ مَا تُنفِقُوا مِنْ خَيرٍ فَلأَنفُسِكمْ وَ مَا تُنفِقُونَ إِلا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَ مَا تُنفِقُوا مِنْ خَيرٍ يُوَف إِلَيْكمْ وَ أَنتُمْ لا تُظلَمُونَ‏،
* لِلفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فى سبِيلِ اللَّهِ لا يَستَطِيعُونَ ضرْباً فى الأَرْضِ يحْسبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُم بِسِيمَهُمْ لا يَسئَلُونَ النَّاس إِلْحَافاً وَ مَا تُنفِقُوا مِنْ خَيرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ،
* الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَلَهُم بِالَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ!
* حكايت آنان كه اموال خويش را در راه خدا انفاق مى‏كنند حكايت دانه‏اى است كه هفت خوشه رويانيده كه در هر خوشه صد دانه باشد، و خدا براى هر كه بخواهد، دو برابر هم مى‏كند، كه خدا وسعت بخش و دانا است،
* كسانى كه اموال خويش را در راه خدا انفاق مى‏كنند و بعد اين انفاق خود را با منت و يا اذيتى همراه نمى‏كنند پاداش آنان نزد پروردگارشان است، نه ترسى دارند و نه غمى،
* سخن شايسته و پرده‏پوشى، از صدقه‏اى كه اذيت در پى دارد بهتر است، خدا بى‏نياز و بردبار است،
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، صدقه خويش را همانند آن كس كه مال خويش را با ريا به مردم انفاق مى‏كند، و به خدا و روز جزا ايمان ندارد، با منت و اذيت باطل نكنيد، كه حكايت وى حكايت سنگى سفت و صافى است كه خاكى روى آن نشسته باشد، و رگبارى بر آن باريده، آن را صاف به جاى گذاشته باشد، رياكاران از آنچه كرده‏اند ثمرى نمى‏برند، و خدا گروه كافران را هدايت نمى‏كند،
* و حكايت آنان كه اموال خود را به طلب رضاى خدا و استوارى دادن به دلهاى خويش انفاق مى‏كنند، عملشان مانند باغى است بر بالاى تپه‏اى، كه رگبارى به آن رسد، و دو برابر ثمر داده باشد، و اگر رگبار نرسيده به جايش باران ملايمى رسيده، خدا به آنچه مى‏كنيد بينا است،
* آيا در ميان شما كسى هست كه دوست داشته باشد براى او باغى باشد پر از درختان خرما و انگور و همه گونه ميوه در آن باشد، و نهرها در دامنه آن جارى باشد، سپس پيرى برسد، در حالى كه فرزندانى صغير دارد، آتشى به باغش بيفتد، و آن را بسوزاند؟ خدا اينطور آيه‏هاى خود را براى شما بيان مى‏كند، شايد كه بينديشيد،
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، از طیبات آنچه بدست آورده‏ايد و آنچه برايتان از زمين بيرون آورده‏ايم انفاق كنيد، و پست آن را كه خودتان نمى‏گيريد مگر با چشم‏پوشى، براى انفاق منظور نكنيد، و بدانيد كه خدا بى‏نياز و ستوده است،
* شيطان به شما وعده تنگدستى مى‏دهد، و به بدكارى وا مى‏دارد، و خدا از جانب خود آمرزش و فزونى به شما وعده مى‏دهد، كه خدا وسعت‏بخش و دانا است،
* فرزانگى را به هر كه بخواهد مى‏دهد، و هر كه حكمت يافت، خيرى فراوان يافت، و به جز خردمندان كسى اندرز نگيرد،
* هر خرجى كرده‏ايد به هر نذرى ملتزم شده‏ايد خدا از آن آگاه است، و ستمگران ياورانى ندارند،
* اگر صدقه‏ها را علنى دهيد خوب است، و اگر هم پنهانى دهيد و به تنگ‏دستان بدهيد، البته برايتان بهتر است، و گناهانتان را از بين مى‏برد، كه خدا از آنچه مى‏كنيد آگاه است،
* هدايت كردن با تو نيست، بلكه خدا است كه هر كس را بخواهد هدايت مى‏كند، هر خواسته‏اى انفاق كنيد به نفع خود كرده‏ايد، انفاق جز براى رضاى خدا نكنيد، هر خيرى را كه انفاق كنيد، عين همان به شما مى‏رسد و ستم نمى‏بينيد،
* صدقه از آن فقرائى است كه در راه خدا از كار مانده‏اند، و نمى‏توانند سفر كنند، اشخاص بى‏خبر آنان را بسكه مناعت دارند توانگر مى‏پندارند، تو آنان را با سيمايشان مى‏شناسى، از مردم به اصرار گدائى نمى‏كنند، هر متاعى انفاق مى‏كنيد خدا به آن دانا است،
* كسانى كه اموال خويش را شب و روز نهان و آشكار انفاق مى‏كنند پاداششان نزد پروردگارشان است، نه ترسى دارند و نه غمگين مى‏شوند! “

اين آيات مؤمنين را تحريك و تشويق به انفاق در راه خدا مى‏كند:

نخست براى زياد شدن و بركت مالى كه انفاق مى‏كنند مثلى مى‏زند، كه يك درهم آن هفتصد درهم مى‏شود، و چه بسا كه خدا بيشترش هم مى‏كند،

سپس براى انفاق ريائى و غير خدائى مثلى مى‏آورد تا بفهماند كه چنين انفاقى بركت و بهره‏اى ندارد،

در مرحله سوم مسلمانان را از انفاق با منت و اذيت نهى مى‏كند، زيرا كه منت و اذيت اثر آن را خنثى مى‏كند، و اجر عظيمش را حبط نموده و از بين مى‏برد،

سپس دستور مى‏دهد كه از مال پاكيزه خود انفاق كنند نه اينكه از جهت بخل و تنگ نظرى هر مال ناپاك و دور انداختنى را در راه خدا بدهند،

و آنگاه موردى را كه بايد مال در آن مورد انفاق شود ذكر مى‏كند كه عبارت است از فقرائى كه در راه خدا از هستى ساقط شده‏اند،

و در آخر اجر عظيمى كه اين انفاق نزد خداى تعالى دارد بيان مى‏كند.

سخن كوتاه اينكه: آيات مورد بحث که مردم را دعوت به انفاق مى‏كند در مرحله **اول**، هدف اين دعوت و غرضى را كه در آن است بيان نموده و مى‏فرمايد: هدف از اين كار بايد خدا باشد نه مردم، و در مرحله **دوم** صورت عمل و كيفيت آن را تبيين كرده كه بايد منت و اذيت به دنبال نداشته باشد، و در مرحله **سوم** وضع آن مال را بيان مى‏كند كه بايد طيب باشد نه خبيث، و در مرحله **چهارم** مورد آن را كه بايد فقيرى باشد كه در راه خدا فقير شده، و در مرحله **پنجم** اجر عظيمى كه در دنيا و آخرت دارد بيان نموده است .

####  هدف: در راه خدا و رضای او باشد!

” مثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبة ...،“

منظور از سبيل الله، هر امرى است كه به رضايت خداى سبحان منتهى شود، و هر عملى كه براى حصول غرضى دينى انجام گيرد، براى اينكه كلمه سبيل الله در آيه شريفه مطلق آمده و قيدى ندارد.

####  خدا انفاق شما را مضاعف می کند!

* ” و الله يضاعف لمن يشاء و الله واسع عليم! “

 يعنى خداى تعالى براى هر كس كه بخواهد بيش از هفتصد دانه گندم هم مى‏دهد، براى اينكه او واسع است و هيچ مانعى نيست كه از جود او جلوگيرى كرده و فضل و كرمش را محدود سازد، همچنانكه خودش در جاى ديگر فرمود: ”من ذا الذى يقرض الله قرضا حسنا، فيضاعفه له اضعافا كثيرة،“ و كثير را در اين آيه مقيد به عدد معينى نكرده است.

در آيه مورد بحث، مثلى را كه آورده مقيد به آخرت نكرده و بطور مطلق فرموده: خدا انفاق شما را مضاعف مى‏كند پس هم شامل دنيا مى‏شود، و هم شامل آخرت، فهم عقلائى هم اين را تاييد مى‏كند براى اينكه كسى كه از دسترنج خود چيزى انفاق مى‏كند هر چند ابتدا ممكن است به قلبش خطور كند كه اين مال از چنگش رفت، و ديگر به او بر نمى‏گردد، ليكن اگر كمى دقت كند خواهد ديد كه جامعه انسانى به منزله تن واحد و داراى اعضاى مختلف است، و اعضاى آن هر چند اسامى و اشكال مختلف دارند، اما در مجموع، يك تن را تشكيل مى‏دهند، و در غرض و هدف زندگى متحد هستند، از حيث اثر هم همه مربوط به هم هستند، وقتى يكى از اعضا، نعمتى را از دست مى‏دهد مثلا فاقد صحت و سلامتى شده و در عمل خود كند مى‏گردد، همين عارضه هر چند كه در نظر بدوى، متوجه يك عضو است، ولى در حقيقت تمام بدن در عملكرد خود كند و سست مى‏گردد، و به خاطر نرسيدن به اغراض زندگى خسران و ضرر مى‏بيند.

مثلا چشم و دست آدمى دو عضو از بدن انسان هستند، در ظاهر دو نام غير مربوط به هم و دو شكل متفاوت، و دو عملكرد جداگانه دارند، ليكن با كمى دقت مى‏بينيم كه اين دو عضو كمال ارتباط را با يكديگر دارند .

خلقت، آدمى را مجهز به چشم كرده تا اشيا را از نظر نور و رنگ و نزديكى و دورى تشخيص دهد، بعد از تشخيص چشم، دست آنچه را كه تحصيلش براى آدمى واجب است بردارد، و آنچه را كه دفعش بر او لازم است از انسان دفع كند.

پس در حقيقت چشم مثل چراغى است كه پيش پاى دست را روشن مى‏كند، حال اگر دست از كار بيفتد قهرا فوائد و عملكرد دست را بايد ساير اعضا جبران كنند، و اين باعث مى‏شود كه اولا زحمت و تعبى را كه در حال عادى هرگز قابل تحمل نيست، تحمل كند و در ثانى از عملكرد ساير اعضاى خود به همان مقدار كه صرف جبران عملكرد دست نموده بكاهد، و اما اگر از همان اوائلى كه دست دچار حادثه شد از نيروئى اضافى ساير اعضا در اصلاح حال همان دست استفاده كند، و دست را به حال عادى و سلامتش برگرداند، حال تمامى اعضا را اصلاح كرده و صدها و بلكه هزارها برابر آنچه صرف اصلاح دست كرده عايدش مى‏شود .

پس يك فرد از جامعه كه عضوى از يك مجموعه است، اگر دچار فقر و احتياج شد، و ما با انفاق خود وضع او را اصلاح كرديم، هم دل او را از رذائلى كه فقر در او ايجاد مى‏كند پاك كرده‏ايم، و هم چراغ محبت را در دلش روشن کرده‏ايم، و هم زبانش را به گفتن خوبيها به راه انداخته‏ايم، و هم او را در عملكردش نشاط بخشيده‏ايم، و اين فوائد عايد همه جامعه مى‏شود، چون همه افراد جامعه به هم مربوط هستند، پس انفاق يك نفر، اصلاح حال هزاران نفر از افراد جامعه است، و مخصوصا اگر اين انفاق در رفع حوائج نوعى از قبيل تعليم و تربيت و امثال آن باشد . اين است آثار و فوائد انفاق !

و وقتى انفاق در راه خدا و به انگيزه تحصيل رضاى او باشد، نمو و زياد شدن آن از لوازم تخلف ناپذير آن خواهد بود، چون فوائد انفاق در غير راه خدا ممكن است توأم با ضررهائى باشد كه( حتما هست) براى اينكه وقتى رضاى خدا انگيزه آدمى نباشد لابد انگيزه اين هست كه من توانگر به فقير انفاق كنم تا شر او را از خود دفع نمايم، و يا حاجت او را برآورم، تا اعتدالى به حال جامعه ببخشم، و فاصله طبقاتى را كم كنم( و در همه اين فرضها بطور غير مستقيم منافعى عايد خود انفاق كننده مى‏شود،) و اين خود نوعى استخدام و استثمار فقير به نفع خويش است، كه چه بسا در دل فقير آثار سوء بجاى گذارد، و چه بسا اين آثار سوء، در دل فقرا متراكم شود و ناآرامى و بلواها به راه بيندازد، اما اگر انفاق تنها براى رضاى خدا صورت بگيرد، و انفاق‏گر بجز خشنودى او هدفى و منظورى نداشته باشد، آن آثار سوء پديد نمى‏آيد و در نتيجه اين عمل خير محض مى‏شود.

#### شرايط انفاق مورد رضايت الهي

* ” الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله، ثم لا يتبعون ما انفقوا منا و لا اذى ....“
* ” قول معروف و مغفرة خير من صدقة....“

در اين آيه شريفه خداوند متعال قول معروف و آمرزيدن و مغفرت (يعنى چشم‏پوشى از بدى‏ها كه مردم به انسان مى‏كنند،) را بر صدقه‏اى كه گوشه و كنايه داشته باشد ترجيح داده، و اين مقابله دلالت دارد بر اينكه مراد از قول معروف اين است كه وقتى مى‏خواهى سائل را رد كنى با زبانى خوش رد كنى، مثلا دعايش كنى كه خدا حاجتت را برآورد.

البته اين در صورتى است كه سائل سخنى كه باعث ناراحتى تو باشد نگويد، و اگر لفظى خلاف ادب گفت بايد چنان رفتار كنى كه او خيال كند سخن زشتش را نشنيده‏اى و آن دعاى خير و اين چشم‏پوشى‏ات از سخن زشت او، بهتر از آنست كه به او صدقه‏اى بدهى و به دنبالش آزار برسانى، چون آزار و منت نهادن انفاق‏گر به اين معنى خواهد بود كه مى‏خواهد بفهماند آن مالى كه انفاق كرده در نظرش بسيار عظيم است، و از درخواست سائل ناراحت شده است، و اين دو فكر غلط دو بيمارى است كه بايد انسان با ايمان، دل خود را از آن پاك كند، چون مؤمن بايد متخلق به اخلاق خدا باشد، و خداى سبحان غنى‏اى است كه آنچه نعمت مى‏دهد در نظرش بزرگ نمى‏نمايد، و هر بخششى مى‏كند آن را بزرگ جلوه نمى‏دهد و نيز خداى سبحان حليم است، و در مؤاخذه جفاكاران عجله نمى‏كند، و در برابر جهالت خشم نمى‏كند، و بهمين جهتى كه گفته شد آيه شريفه، با دو نام غنى و حليم ختم شده است .

####  صدقات خود را باطل نکنید!

* ” يا ايها الذين آمنوا لا تبطلوا صدقاتكم ....، “

 اين آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه آزار و منت بعد از صدقه اجر آنرا حبط كرده و از بين مى‏برد.

* ” كالذى ينفق ما له رئاء الناس، و لا يؤمن بالله و اليوم الاخر....“

 از آنجائى كه خطاب اول آيه فقط شامل مؤمنين بود - چون افراد رياكار نمى‏توانند مؤمن باشند، چون به فرموده خدا، منظور اينها از اعمالشان خدا نيست - بهمين جهت خداوند متعال مؤمنين را صريحا از ريا نهى نكرد، و نفرمود: اى مؤمنين رياكار نباشيد بلكه افرادى را كه صدقه مى‏دهند و به دنبالش منت و اذيت مى‏رسانند تشبيه به افراد رياكار بى‏ايمان كرد، كه صدقاتشان باطل و بى‏اجر است، و فرمود: عمل چنين مؤمنى شبيه به عمل او است، و نفرمود: مثل آن است زيرا عمل مؤمن در ابتدا صحيح انجام مى‏شود، ولى بعدا پاره‏اى عوامل مثل منت و اذيت آن را باطل مى‏سازد، ولى عمل رياكار از همان اول باطل است .

مراد از ايمان نداشتن رياكار در انفاقش به خدا و روز جزا، ايمان نداشتن او به دعوت پروردگارى است كه او را به انفاق مى‏خواند، و ثوابهائى جزيل و عظيم به وى وعده مى‏دهد، چون اگر به دعوت اين داعى و به روز قيامت( روزى كه پاداشهاى اعمال در آن روز ظاهر مى‏شود،) ايمان مى‏داشت، در انفاقش قصد ريا نمى‏كرد و تنها عمل را براى خاطر خدا مى‏آورد، و علاقمند به ثواب جزيل خدا مى‏شد. پس منظور از اينكه فرمود، ايمان به خدا ندارد اين نيست كه اصلا به خداوندى خدا قائل نيست.

و از آيه شريفه چنين بر مى‏آيد كه ريا در هر عملى كه آدمى انجام مى‏دهد مستلزم نداشتن ايمان به خدا و به روز جزا در همان عمل است.

* ” فمثله كمثل صفوان عليه تراب ....“

 مثلى كه در آيه زده شده براى كسى است كه مال خود را به منظور خودنمائى انفاق مى‏كند.

اين آيه وجه شباهت رياكار به سنگ را بيان مى‏كند، معناى وسيعى است كه هم در رياكار هست و هم در آن سنگ، و آن بى‏اثر و سست بودن عمل است همچنانكه خاكى كه روى سنگ صاف قرار دارد با بارانى اندك از بين رفته و نمى‏تواند اثرى داشته باشد .

و جمله:” و الله لا يهدى القوم الكافرين،“ حكم را نسبت به رياكار و كافر به وجهى عام بيان مى‏كند و مى‏فرمايد: ريا كننده در رياكاريش يكى از مصاديق كافر است، و خدا مردم كافر را هدايت نمى‏كند، و به همين جهت جمله نامبرده كار تعليل را مى‏كند.

و خلاصه معناى اين مثل آن است كه كسى كه در انفاق خود مرتكب ريا مى‏شود، در ريا كردنش و در ترتيب ثواب بر انفاقش حال سنگ صافى را دارد كه مختصر خاكى روى آن باشد، همينكه بارانى تند بر آن ببارد، همين بارانى كه مايه حيات زمين و سرسبزى آن و آراستگى‏اش به گل و گياه است، در اين سنگ خاك‏آلود چنين اثرى ندارد، و خاك نامبرده در برابر آن باران دوام نياورده و بكلى شسته مى‏شود، تنها سنگى سخت مى‏ماند كه نه آبى در آن فرو مى‏رود، و نه گياهى از آن مى‏رويد، پس وابل (باران پشت‏دار) هر چند از روشن‏ترين اسباب حيات و نمو است، و همچنين هر چند خاك هم سبب ديگرى براى آن است، اما وقتى محل اين آب و خاك، سنگ سخت باشد عمل اين دو سبب باطل مى‏گردد، بدون اينكه نقصى و قصورى در ناحيه آب و خاك باشد، پس اين حال سنگ سخت بود و عينا حال رياكار نيز چنين است: براى اينكه وقتى رياكار در عمل خود خدا را در نظر نمى‏گيرد، ثوابى بر عملش مترتب نمى‏شود، هر چند كه نفس عمل هيچ نقصى و قصورى ندارد، چون انفاق سببى است روشن براى ترتيب ثواب، ليكن به خاطر اينكه قلب صاحبش چون سنگ است، استعداد پذيرفتن رحمت و كرامت را ندارد.

و از همين آيه بر مى‏آيد كه قبول شدن اعمال، احتياج به نيتى خالص و قصدى به وجه الله دارد!

شيعه و سنى هم از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ روايت كرده‏اند كه فرمود**:**

**” انما الاعمال بالنيات - معيار در ارزش اعمال تنها نيت‏ها هستند! “**

####  آنها که بمنظور رضایت خدا انفاق می کنند!

* ” و مثل الذين ينفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله و تثبيتا من انفسهم،“

ابتغاء مرضات به معناى طلب رضايت است كه برگشتش به تعبير اراده وجه الله است براى اينكه وجه هر چيزى عبارت است از جهت و سمتى كه روبروى تو است، و وجه خداى تعالى نسبت به بنده‏اى كه دستوراتى به وى مى‏دهد، و چيزهائى از او مى‏خواهد عبارت است از رضايت او از عمل وى، و خشنوديش از امتثال او، چون آمر و دستور دهنده، نخست با امر خود روبروى مامور قرار مى‏گيرد، و آنگاه كه اوامر او را بجا آورد با خشنودى و رضايت از او استقبال مى‏كند.

پس مرضات خدا از بنده مكلفى كه به تكليف عمل كرده همان وجه و روى خدا به طرف او است، در نتيجه ابتغاى مرضات او و يا ساده‏ترش به دست آوردن خشنودى او در حقيقت خواستن وجه او است.

خداى سبحان انفاق در راه خدا را بطور مطلق مدح كرد و فرمود: به دانه‏اى مى‏ماند كه چنين و چنان شود، سپس بنايش بر اين شد كه دو قسم انفاق را كه نمى‏پسندد و ثوابى بر آن مترتب نمى‏شود استثنا كند، يكى انفاق ريائى كه از همان اول باطل انجام مى‏شود و يكى هم انفاقى كه بعد از انجام آن، به وسيله منت و اذيت اجرش باطل مى‏گردد و بطلان اين دو قسم انفاق به خاطر همين است كه براى خدا و در طلب رضاى او انجام نشده و يا اگر شده نفس نتوانسته نيت خود را محكم نگه دارد، در اين آيه مى‏خواهد حال عده خاصى از انفاق‏گران را بيان كند، كه در حقيقت طائفه سوم هستند و اينان كسانى هستند كه نخست براى خاطر خدا انفاق مى‏كنند و سپس زمام نفس را در دست مى‏گيرند و نمى‏گذارند آن نيت پاك و مؤثرشان دستخوش ناپاكى‏ها گردد و از تاثير ساقط شود و منت و اذيت و هر منافى ديگر، آن را تباه سازد.

پس روشن شد كه مراد از ابتغاء مرضات الله اين است كه انفاق‏گر منظورش و قصدش خودنمائى و يا هر قصدى ديگر كه نيت را غير خالص مى‏كند نبوده باشد، و منظور از ” تثبيتا من انفسهم،“ اين است كه آدمى زمام نفس را در دست داشته باشد، تا بتواند نيت خالصى را كه داشته نگه بدارد، و اين تثبيت هم از ناحيه نفس است، و هم واقع بر نفس، ساده‏تر بگويم نفس هم فاعل تثبيت است، و هم مفعول آن.

* ” كمثل جنة بربوة اصابها وابل ....“

غرض از اين مثل اين است كه بفهماند انفاقى كه صرفا لوجه الله و بخاطر خدا است هرگز بى اثر نمى‏ماند، و بطور قطع روزى حسن اثرش نمودار مى‏شود، براى اينكه مورد عنايت الهيه است، و از آنجا كه جنبه خدائى دارد و متصل به خدا است (مانند خود خدا) باقى و محفوظ است، هر چند كه اين عنايت بر حسب اختلاف درجات خلوص مختلف مى‏شود، و در نتيجه وزن و ارزش اعمال هم به همان جهت مختلف مى‏گردد، همچنانكه باغى كه در زمين حاصل خيز ايجاد شده، وقتى باران مى‏آيد بلادرنگ خوردنى‏هايش را به وجهى بهتر تحويل مى‏دهد، هر چند كه اين تحويل دادنش و اين خوردنيهايش بخاطر اختلاف باران كه يكى مطر است و ديگرى طل، از نظر خوبى درجاتى پيدا مى‏كند .

و بخاطر وجود همين اختلاف بود كه اين دنباله را به گفتار خود اضافه نمود، كه” و الله بما تعملون بصير - يعنى خدا به آنچه مى‏كنيد بينا است،“ و مساله پاداش دادن به اعمال برايش مشتبه و درهم و برهم نمى‏شود، ثواب اين را با آن ديگر و ثواب ديگرى را به اين نمى‏دهد .

#### مثال باغ سوخته و انفاق باطل شده!

* ” ا يود احدكم ان تكون له جنة من نخيل و اعناب ....“

خداى تعالى در اين مثل بين سالخوردگى و داشتن فرزندانى ضعيف جمع كرده - با اينكه معمولا سالخوردگان فرزندانشان بزرگسالند- و اين به آن جهت بوده كه شدت احتياج به باغ نامبرده را افاده كند، و بفهماند كه چنين پيرمردى غير از آن باغ هيچ ممر معيشتى و وسيله ديگرى براى حفظ سعادت خود و فرزندانش ندارد، چون اگر او را مردى جوان و نيرومند فرض مى‏كرد، آن شدت احتياج به باغ را نمى‏رساند، براى اينكه اگر باغ جوان نيرومند سوخت، مى‏تواند به قوت بازويش تكيه كند، و نيز اگر سالخورده‏اى را بدون فرزند صغير فرض مى‏كرد باز آن شدت حاجت به باغ افاده نمى‏شد، چون چنين پيرمردى خرج زياد ندارد، و تهى دستى او به ناگوارى تهى دستى پير بچه‏دار نيست، چون اگر باغ چنين كسى خشك شود فكر مى‏كند چند صباحى بيش زنده نيست و لذا خيلى ناراحت نمى‏شود.

و همچنين اگر در اين مثل پيرمردى را مثل مى‏زد كه هر چند سالخورده است اما فرزندانى نيرومند دارد، باز آن شدت حاجت به باغ ادا نشده بود، براى اينكه اگر باغ چنين پيرمردى بسوزد، با خود مى‏گويد: سر فرزندان رشيدم سلامت، كار مى‏كنند و خرج زندگى‏ام را در مى‏آورند، چه حاجت به باغ دارند، اما اگر هر دو جهت يعنى: زيادى سن و داشتن فرزندانى خردسال در كسى جمع شود و باغش كه تنها ممر زندگى او است از بين برود، او بسيار ناراحت مى‏شود، زيرا نه مى‏تواند نيروى جوانى خود را باز گرداند، و دوباره چنان باغى به عمل بياورد، و نه كودكان خردسالش چنين نيروئى دارند، و نه بعد از آتش گرفتن باغ اميد برگشتن سبزى و خرمى آن را مى‏تواند داشته باشد .

اين مثلى است كه خداى تعالى آن را براى كسانى زده كه مال خود را در راه خدا انفاق مى‏كنند، ولى با منت نهادن و اذيت كردن پاداش عمل خود را ضايع مى‏نمايند و ديگر راهى به بازگرداندن آن عمل باطل شده به عمل صحيح را ندارند.

انطباق مثل با ممثل بسيار روشن است، براى اينكه اينگونه رفتارها كه اعمال آدمى را باطل مى‏سازد بى‏جهت و بى‏منشا نيست، كسانى اينطور اجر خود را ضايع مى‏كنند كه در دل دچار بيمارى‏هاى اخلاقى از قبيل مال دوستى، جاه دوستى، تكبر، عجب، خودپسندى، بخل شديد و ... هستند، بيمارى‏هائى كه نمى‏گذارد آدمى مالك نفس خود باشد، و مجالى براى تفكر و سنجش عمل خويش و تشخيص عمل نافع و مضر را بدهد، و اگر مجال مى‏داد و آدمى تفكر مى‏كرد هرگز به چنين اشتباه و خبطى مرتكب نمى‏شد .

####  كيفيت مال مورد انفاق

* ” يا ايها الذين آمنوا انفقوا من طيبات ما كسبتم....“

خداى تعالى در اين آيه شریفه كيفيت مالى را كه انفاق مى‏شود بيان نموده و مى‏فرمايد: بايد از اموال طيب باشد، نه خبيث، يعنى مالى باشد كه فقير به رغبت آن را بگيرد نه به كراهت و اغماض، براى اينكه كسى كه نخواهد با بذل مال طيب، خويشتن را به صفت بخشنده متصف سازد، و بخواهد مال خبيث خود را از سر باز كند، و زندگى خود را از چنين آلودگيها رها سازد، چنين كسى دوستدار كار نيك نمى‏شود، و چنين انفاقى نفس او را به كمالى نمى‏رساند، و بهمين جهت است كه مى‏بينيم آيه شريفه با جمله:” و اعلموا ان الله غنى حميد،“ شروع شده است چون اين جمله به ما مى‏فهماند كه بايد در انفاق خود بى‏نيازى و حمد خداى را در نظر بگيريم، كه خدا در عين اينكه احتياجى به انفاق ما ندارد، مع ذلك انفاق طيب ما را مى‏ستايد، پس از مال طيب خود انفاق كنيد.

و نيز ممكن است جمله را چنين معنا كنيم : كه چون خدا غنى و محمود است نبايد با او طورى سودا كرد كه لايق به جلال او جل جلاله نبوده باشد.

#### دخالت شيطان در انفاق

* ” **الشيطان يعدكم الفقر و يامركم بالفحشاء....**“

در اين آيه بر اين معنا احتجاج شده كه انتخاب مال خبيث براى انفاق، خيرى براى انفاق‏گر ندارد، به خلاف انتخاب مال طيب كه خير انفاق‏گران در آن است.

پس اينكه در آيه قبل مؤمنين را نهى كرد از اينكه مال خبيث را براى اين كار انتخاب كنند مصلحت خود آنان را در نظر گرفته، همچنانكه در منهى عنه فساد ايشان است، و در خوددارى از انفاق مال طيب هيچ انگيزه‏اى ندارند جز اين فكر كه مضايقه در انفاق او چنين مالى را، مؤثر در بقا و قوام مال و ثروت است، اين طرز فكر باعث مى‏شود كه دلها از اقدام به چنين انفاقى دريغ كنند، به خلاف مال خبيث كه چون قيمتى ندارد و انفاقش چيزى از ثروت آنان كم نمى‏كند لذا از انفاقش مضايقه نمى‏كنند، و اين يكى از وساوس شيطان است، شيطانى كه دوستان خود را از فقر مى‏ترساند، با اينكه بذل و دادن انفاق در راه خدا و به دست آوردن خشنودى او عينا مانند بذل مال در يك معامله است، كه به قول معروف: هر چه پول بدهى آش مى‏خورى، مالى را هم كه انسان در راه خدا مى‏دهد در برابر آن، رضاى خدا را مى‏خرد، پس هم عوض دارد و هم بهره، كه بيانش گذشت.

علاوه بر اينكه آن كسى كه ” يغنى و يقنى- آدمى را بى‏نياز مى‏كند و فقير مى‏سازد،“ خداى سبحان است، نه مال، همچنانكه قرآن كريم فرمود:

- ” **و انه هو اغنى و اقنى!** “

و سخن كوتاه اينكه: خوددارى مردم از انفاق مال طيب از آنجا كه منشا آن ترس از فقر است و اين ترس خطاست، لذا با جمله:” الشيطان يعدكم الفقر،“ خطا بودن آن را تنبيه كرد، چيزى كه هست در اين جمله سبب را جاى مسبب بكار برد، تا بفهماند كه اين خوف، خوفى است مضر، براى اينكه شيطان آن را در دل مى‏اندازد، و شيطان جز به باطل و گمراهى امر نمى‏كند، حال يا اين است كه ابتدا و بدون واسطه امر مى‏كند، و يا با وسائطى كه به نظر مى‏رسد حق است، ولى وقتى تحقيق مى‏كنى در آخر مى‏بينى كه از يك انگيزه باطل و شيطانى سر درآورد.

و چون ممكن بود كسى توهم كند كه ترس نامبرده ترسى است بجا، هر چند از ناحيه شيطان باشد، لذا براى دفع اين توهم بعد از جمله:” الشيطان يعدكم الفقر،“ دو جمله را اضافه كرد:

 اول: اينكه فرمود” و يامركم بالفحشاء،“ يعنى هرگز از شيطان توقع نداشته باشيد كه شما را به عملى درست بخواند چرا كه او جز به فحشا نمى‏خواند، پس خوددارى از انفاق مال طيب به انگيزه ترس از فقر هرگز عملى بجا نيست، زيرا اين خوددارى در نفوس شما ملكه امساك و بخل را رسوخ مى‏دهد، و به تدريج شما را بخيل مى‏سازد، در نتيجه كارتان به جائى مى‏رسد كه اوامر و فرامين الهى مربوط به واجبات مالى را به آسانى رد كنيد، و اين كفر به خداى عظيم است، و هم باعث مى‏شود كه مستمندان را در مهلكه فقر و بى چيزى بيفكنيد، و از اين راه نفوسى تلف و آبروهائى هتك گردد، و بازار جنايت و فحشا رواج يابد، همچنانكه در جاى ديگر قرآن آمده:” و منهم من عاهد الله لئن آتينا من فضله لنصدقن، و لنكونن من الصالحين، فلما اتيهم من فضله بخلوا به، و تولوا و هم معرضون، فاعقبهم نفاقا فى قلوبهم الى يوم يلقونه، بما اخلفوا الله ما وعدوه، و بما كانوا يكذبون - تا آنجا كه مى‏فرمايد: الذين يلمزون المطوعين من المؤمنين فى الصدقات، و الذين لا يجدون الا جهدهم فيسخرون منهم، سخر الله منهم، و لهم عذاب اليم ! “

دوم: اين است كه فرمود:” و الله يعدكم مغفرة منه و فضلا و الله واسع عليم!“ در اين جمله و در موارد ديگرى كه ذيلا از نظر خواننده مى‏گذرد، خداى تعالى اين نكته را بيان نموده كه در اين مورد حقى است و باطلى، و شق سوم ندارد، و حق همان طريق مستقيم است كه از ناحيه خداى سبحان است، و باطل از ناحيه شيطان است. آن موارد عبارتند از:

* ” فما ذا بعد الحق الا الضلال - بعد از حق به جز ضلالت چه چيز مى‏تواند باشد.“
* ” قل الله يهدى للحق - بگو تنها خدا است كه به سوى حق هدايت مى‏كند.“
* ” انه عدو مضل مبين - شيطان دشمنى است گمراه‏گر آشكار ! “

خداى تعالى در آيه مورد بحث تذكر مى‏دهد: اين خاطره كه از ناحيه خوف به ذهن شما خطور مى‏كند ضلالتى است از فكر، براى اينكه مغفرت پروردگار و آن زيادت كه خدا در آيات قبلى ذكر كرد هر دو پاداش بذل از اموال طيب است، و مال خبيث چنين پاداشى ندارد .

پس حاصل حجتى كه در آيه شريفه اقامه شده اين شد: كه اختيار خبيث بر طيب به خاطر ترس از فقر و بى خبرى از منافع اين انفاق است، اما ترس از فقر، القائى شيطانى است، او اين ترس را به دل‏ها مى‏اندازد، و هيچ منظورى به جز گمراهى و به فحشا كشاندن شما ندارد، پس نبايد از او پيروى كنيد!

#### منافع انفاق

منافع اين انفاق كه در آيات قبل گفتيم زيادت مال و آمرزش گناهان است ، يك نتيجه‏گيرى موهوم نيست بلكه نتيجه‏اى است كه ترتب آن بر انفاق را خدا وعده داده و وعده او حق است و او واسع است، يعنى در امكان او هست كه آنچه وعده داده، عطا كند، و او عليم است، يعنى هيچ چيزى و هيچ حالى از هيچ چيزى بر او پوشيده نيست، پس هر وعده‏اى كه مى‏دهد از روى علم است .

* **” يؤتى الحكمة من يشاء....“**

حكمت عبارت است از قضاياى حقه‏اى كه مطابق با واقع باشد، يعنى به نحوى مشتمل بر سعادت بشر باشد، مثلا معارف حقه الهيه در باره مبدأ و معاد باشد، و يا اگر مشتمل بر معارفى از حقايق عالم طبيعى است معارفى باشد كه باز با سعادت انسان سروكار داشته باشد، مانند حقائق فطرى كه اساس تشريعات دينى را تشكيل مى‏دهد.

حكمت به معناى نوعى احكام و اتقان و يا نوعى از امر محكم و متقن است آن چنانكه هيچ رخنه و يا سستى در آن نباشد، و اين كلمه بيشتر در معلومات عقلى و حق و صادق استعمال مى‏شود، و معنايش در اين موارد اين است كه بطلان و كذب به هيچ وجه در آن معنا راه ندارد.

و اين جمله دلالت دارد بر اينكه بيانى كه خدا در آن بيان حال انفاق و وضع همه علل و اسباب آن را و آثار صالح آن در زندگى حقيقى بشر را شرح داده، خود يكى از مصاديق حكمت است.

* **” و من يؤت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا. “**

حكمت به خودى خود منشا خير بسيار است، هر كس آن را داشته باشد خيرى بسيار دارد، و اين خير بسيار از اين جهت نيست كه حكمت منسوب به خدا است، و خدا آن را عطا كرده، چون صرف انتساب آن به خدا باعث خير كثير نمى‏شود، همچنانكه خدا مال را مى‏دهد ولى دادن خدا باعث نمى‏شود كه مال، همه جا مايه سعادت باشد.

نكته ديگر اينكه فرمود: حكمت خير كثير است! با اينكه جا داشت به خاطر ارتفاع شان و نفاست امر آن بطور مطلق فرموده باشد حكمت خير است و اين به آن جهت بود كه بفهماند خير بودن حكمت هم منوط به عنايت خدا و توفيق او است، و مساله سعادت منوط به عاقبت و خاتمه امر است، در مثل فارسى هم مى‏گويند شاهنامه آخرش خوش است، چون ممكن است خدا حكمت را به كسى بدهد، ولى در آخر كار منحرف شود، و عاقبتش شر گردد .

” و ما يذكر الا اولوا الالباب! “ آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه به دست آوردن حكمت متوقف بر تذكر است، و تذكر هم متوقف بر عقل است، پس كسى كه عقل ندارد حكمت ندارد.

#### اطلاع خدا از انفاق ها

* ” و ما انفقتم من نفقة او نذرتم من نذر فان الله يعلمه ! “

يعنى آنچه شما از مال خدا و به دعوت او انفاق مى‏كنيد و يا چيزهائى انفاق مى‏كنيد كه خدا بر شما واجب نكرده بلكه خودتان به وسيله نذر بر خود واجب كرده‏ايد و در راه خدا مى‏دهيد خدا به آن آگاه است و هر كس را كه اطاعتش كند پاداش مى‏دهد و كسى كه ستم كند مؤاخذه مى‏فرمايد.

و همين جمله به چند نكته دلالت دارد:

اول: اينكه مراد از ظلم در خصوص اين آيه، ظلم به فقرا و خوددارى از انفاق بر آنان و حبس حقوق ايشان است، نه مطلق معصيت، براى اينكه مطلق معصيت انصار دارد، و مى‏توان با كفاره آنها را از نامه عمل محو كرد، و يا به وسيله شفيعان كه يكى از آنها توبه است و يكى ديگر اجتناب از كبائر است و يكى ديگر شفيعان روز محشر مى‏باشند، از خطر كيفر آنان رهائى يافت، البته همه اين انصار در ظلمهائى است كه تنها جنبه حق الله دارند، نه حق الناس، آيه شريفه:” لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا، كه در آخرش دارد: و انيبوا الى ربكم! “ راجع به يكى از انصار ظالمين است، كه همان توبه و انابه باشد، و آيه:” ان تجتنبوا كبائرما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم،“ اجتناب از گناهان كبيره را يكى از انصار معرفى نموده و مى‏فرمايد: اگر از گناهان كبيره اجتناب كنيد ما اين اجتنابتان را كفاره گناهانتان قرار مى‏دهيم. و آيه:” و لا يشفعون الا لمن ارتضى،“ سخن از شفيعان قيامت دارد، و از اينجا معلوم مى‏شود كه اگر ياور ستمكاران به خود را به صيغه جمع انصار آورد، براى اين بود كه گفتيم: منظور از ظلم مطلق معصيت است، كه افرادى گوناگون دارد.

#### ترك انفاق : گناه كبيره

دوم: نكته دومى كه جمله:” و ما للظالمين من انصار،“ بر آن دلالت دارد اين است كه ظلم مورد بحث در آيه، يعنى ترك انفاق، كفاره نمى‏پذيرد، پس معلوم مى‏شود ترك انفاق از گناهان كبيره است، چون اگر از گناهان صغيره بود كفاره مى‏پذيرفت، و نيز توبه هم نمى‏پذيرد، چون حق الناس است، و مؤيد اين معنا رواياتى است كه فرموده: توبه در حقوق الناس قبول نيست، مگر آنكه حق را به مستحق برگردانند، و نيز شفاعت در قيامت هم شامل آن نمى‏شود، به دليل اينكه در جاى ديگر فرمود:

* ” الا اصحاب اليمين فى جنات يتساءلون عن المجرمين ما سلككم فى سقر قالوا لم نك من المصلين و لم نك نطعم المسكين...فما تنفعهم شفاعة الشافعين! “

سوم: اينكه : اين ظلم در هر كس يافت شود يعنى هر كس نافرمانى خدا را بكند و حق فقرا را ندهد چنين كسى مورد رضايت خدا و مصداق**” الا لمن ارتضى،“** نخواهد بود، چون در بحث شفاعت گفتيم كسى كه خدا دين او را نپسندد، در قيامت شفاعت نمى‏كند، از اينجا پاسخ اين سؤال كه چرا فرمود:” ابتغاء مرضاة الله،“ و نفرمود:” ابتغاء وجه الله،“ روشن مى‏شود.

چهارم: اينكه امتناع ورزيدن از اصل انفاق بر فقرا، در صورتى كه فقرائى باشند و احتياج به كمك داشته باشند از گناهان كبيره مهلك‏تر است، و خداى تعالى بعضى از اقسام اين خوددارى را شرك به خدا و كفر به آخرت خوانده است، مانند امتناع از دادن زكات، و فرموده:” و ويل للمشركين، الذين لا يؤتون الزكوة، و هم بالاخرة هم كافرون! “

دليل بر اينكه منظور از اين مشركين مسلمانانى هستند كه زكات نمى‏دادند، و يا به عبارت ديگر صدقه نمى‏دادند، اين است كه سوره مدثر در مكه نازل شده، و زكات به معناى اسلاميش در مكه و در هنگام نزول اين سوره واجب نشده بود.

#### انفاق آشكار و پنهان

” ان تبدوا الصدقات فنعما هى ...،“

خداى سبحان در اين آيه دو قسم ترديد آورده، يكى صدقه آشكار و ديگرى پنهان، و هر دو را ستوده است، براى اينكه هر كدام از آن دو آثارى صالح دارند، اما صدقه آشكارا كه خود تشويق و دعوت عملى مردم است به كار نيك، و نيز مايه دلگرمى فقرا و مساكين است، كه مى‏بينند در جامعه مردمى رحم دل هستند كه به حال آنان ترحم مى‏كنند، و در جامعه اموالى براى آنان و رفع حوائجشان قرار مى‏دهند تا براى روز قيامتشان كه روز گرفتارى است ذخيره‏اى باشد، و اين باعث مى‏شود كه روحيه ياس و نوميدى از صفحه دلهاشان زدوده شود، و در كار خود داراى نشاط گردند، و احساس كنند كه وحدت عمل و كسب بين آنان و اغنيا وجود دارد، اگر سرمايه‏دار كاسبى مى‏كند تنها براى خودش نيست، و اين خود آثار نيك بسيارى دارد .

و اما حسن صدقه پنهانى اين است كه در خفا آدمى از ريا و منت و اذيت دورتر است، چون فقير را نمى‏شناسد، تا به او منت گذارد، و يا اذيت كند، فائده ديگرش اينست كه در صدقه پنهانى آبروى فقير محفوظ مى‏ماند، و احساس ذلت و خفت نمى‏كند، و حيثيتش در جامعه محفوظ مى‏ماند، پس مى‏توان گفت كه: صدقه علنى نتيجه‏هاى بيشترى دارد، و صدقه پنهانى خالص‏تر و پاك‏تر انجام مى‏شود .

و چون بناى دين بر اخلاص است، بنابر اين عمل هر قدر به اخلاص نزديك‏تر باشد به فضيلت نيز نزديكتر است، و بهمين جهت خداى سبحان صدقه سرى را بر صدقه علنى ترجيح داده و مى‏فرمايد:” وان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خير لكم! “ چون كلمه خير به معناى بهتر است، و خدا به اعمال بندگانش با خبر است، و در تشخيص عمل خير از غير آن اشتباه نمى‏كند: **و الله بما تعملون خبير!**

* ” **ليس عليك هديهم و لكن الله يهدى من يشاء !** “
* **اى پيامبر هدايت آنان به عهده تو نيست، اين خدا است كه هر كس را بخواهد هدايت مى‏كند!**

گوئى رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ وقتى اختلاف مسلمانان در خصوص مساله انفاق را ديده و ملاحظه كرده است كه بعضى انفاق را با خلوص انجام مى‏دهند و بعضى ديگر بعد از انفاق منت و اذيت روا مى‏دارند و گروهى ديگر اصلا از انفاق كردن مال پاكيزه خوددارى مى‏ورزند، در دل شريف خود احساس ناراحتى و اندوه مى‏نمودند و لذا خداى تعالى در اين آيه، خاطر شريف او را تسلى داده و مى‏فرمايد: مساله اختلاف مراحل ايمان كه در اين مردم مى‏بينى كه يكى اصلا ندارد و ديگرى اگر دارد نيتش خالص نيست و گروه سوم هم انفاق دارد و هم نيتش خالص است همه مربوط و مستند به خداى تعالى است، او است كه هر كس را بخواهد به هر درجه از ايمان كه صلاح بداند هدايت مى‏فرمايد، و بعضى را به كلى محروم مى‏سازد، نه ايجاد ايمان در دلها به عهده تو است، و نه حفظ آن، تا هر وقت ببينى كه پاره‏اى از مردم محفوظ مانده، و در بعضى ضعيف شده و اندوهناك شوى، و وقتى خداى تعالى در آخر اين گفتار ايشان را تهديد مى‏كند و با خشونت سخن مى‏گويد، دچار شفقت يعنى اندوهى توأم با ترس شوى!

شاهد بر اين معنا كه ما از آيه استفاده كرديم جمله هديهم است، كه مصدرى است اضافه شده بر ضميرى كه به مردم بر مى‏گردد، چون ظاهر اين تعبير اين است كه ايمان تا حدى در مردم تحقق يافته و مى‏فهماند كه اين مقدار هدايت كه در امت خود موجود مى‏بينى از تو نيست، و آنچه هم كه تحقق نيافته مى‏بينى باز تو مسؤولش نيستى، شاهد ديگر اينكه جمله مورد بحث تسليت خاطر آن جناب است اين است كه هر جا در قرآن در مساله ايمان استنادش به رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را نفى مى‏كند، همه به منظور دلخوش ساختن آن جناب است.

* **”** و ما تنفقوا من خير فلانفسكم، و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله ....**“**

چون ممكن بود كسى خيال و توهم كند كه اين نفعى كه از ناحيه انفاق عايد انفاق‏گران مى‏شود، صرف اسم است، و مسمى واقعيت خارجى ندارد، و واقعيت اين است كه انسان مال عزيز خود را كه يك حقيقت خارجى است بدهد و منفعتى موهوم بگيرد، پس انفاق در راه خدا يعنى معامله‏اى كه يك طرفش حقيقت است، و طرف ديگرش خيال، لذا دنبال آن جمله فرمود**:” و ما تنفقوا من خير يوف اليكم و انتم لا تظلمون - كه آنچه انفاق كنيد بدون كم و كاست به شما بر مى‏گردد، و كمترين ستمى بر شما نخواهد شد! “**

خلاصه اين منفعتى كه شما را به سويش مى‏خوانيم( كه همانا ثوابهاى دنيائى و آخرتى است،) امرى موهوم نيست، بلكه امرى است حقيقى و واقعى كه خداى تعالى آن را بدون اينكه چيزى از آن گم شده باشد و يا كم كرده باشد به شما خواهد رساند.

#### محل مصرف صدقات

* **” للفقراء الذين احصروا فى سبيل الله ....“**

در آيه شريفه مصرف صدقات، البته بهترين مصرفش بيان شده كه همان فقرائى باشد كه به خاطر عوامل و اسبابى، از راه خدا منع شده‏اند، يا دشمنى مال آنان را گرفته و بدون لباس و پوشش مانده‏اند، يا كارها و گرفتارى‏هاى زندگى از قبيل پرستارى كودكانى بى‏مادر نگذاشته به كار و كسب مشغول شوند، و يا خودشان بيمار شده‏اند، و يا كارى انتخاب كرده‏اند كه با اشتغال به آن، ديگر نمى‏توانند به كار و كسب بپردازند، مثلا به طلب علم پرداخته‏اند، و يا كارى ديگر از اين قبيل .

” يحسبهم الجاهل...،“ يعنى كسى كه از حال ايشان اطلاع ندارد از شدت عفتى كه دارند ايشان را توانگر مى‏پندارد، چون با اينكه فقيرند ولى تظاهر به فقر نمى‏كنند، پس جمله نامبره دلالت دارد بر همينكه مؤمنين تا آنجا كه مى‏توانند تظاهر به فقر نمى‏كنند، و از علامتهاى فقر به غير آن مقدارى كه نمى‏توان پنهان داشت، پنهان مى‏دارند، و مردم پى به حال آنان نمى‏برند، مگر اينكه شدت فقر رنگ و رويشان را زرد كند، و يا لباسشان كهنه شود( و يا مثلا از زبان اطفالشان اظهار شود، و امثال اينها.)

از اينجا معلوم مى‏شود كه مراد از جمله” لا يسئلون الناس الحافا،“ اين است كه فقراى مؤمن اصلا دريوزگى نمى‏كنند، تا منجر به اصرار در سؤال شود، زيرا بطوريكه گفته‏اند: وقتى روى كسى به سؤال باز شود براى بار دوم ديگر طاقت صبر ندارد، و نفس او از تلخى فقر به جزع در مى‏آيد، و عنان اختيار را از كف مى‏دهد و در هر فرصتى تصميم مى‏گيرد باز هم سؤال كند و اصرار هم بورزد، و راه را بر هر كس بگيرد .

ولى بعيد نيست كه منظور نفى اصرار باشد، نه نفى اصل سؤال، و منظور از الحاف اظهار حاجت بيش از مقدار واجب باشد، براى اينكه صرف اظهار حاجت ضرورى حرام نيست، بلكه گاهى واجب هم مى‏شود، آن سؤالى مذموم است كه زائد بر مقدارلزوم باشد .

و در اينكه فرمود:” تعرفهم بسيماهم- تو ايشان را به سيمايشان مى‏شناسى،“ و نفرمود:” تعرفونهم بسيماهم - شما مسلمانان ايشان را با سيمايشان مى‏شناسيد،“ براى اين بود كه آبروى فقرا را حفظ نموده و راز آنان را بپوشاند، و پرده تعفف آنان را هتك نكرده باشد، چون معروف شدن فقرا نزد همه مردم نوعى خوارى و اظهار ذلت ايشان است، به خلاف اينكه خطاب را تنها متوجه رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ كند، و بفرمايد: تو ايشان را به سيمايشان مى‏شناسى براى اينكه آن جناب پيامبرى است كه به سوى فقرا و اغنيا و همه طبقات مبعوث شده، نسبت به همه رؤوف و مهربان است، و به نظر ما براى او از حال فقرا گفتن نه كسر شان ايشان است، و نه آبروريزى از آنان، و خدا داناتر است- نكته التفات از همه مسلمين به خطاب به شخص رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم اين است.

* **” الذين ينفقون اموالهم بالليل و النهار ....“**

آنهائى كه اموال خود را در شب و روز انفاق مى‏كنند در حالى كه گاهى انفاق خود را پنهان داشته و گاهى آن را اظهار مى‏دارند ... و اگر همه احوال انفاق را ذكر كرده براى اين بود كه بفهماند انفاقگران نسبت به عمل خود اهتمام دارند، و همواره و در شب و روز و خلوت و جلوت مى‏خواهند ثواب انفاق را دريابند، و حواسشان جمع اين است كه همواره رضاى خدا را به دست آورند، و لذا مى‏بينيم خداى سبحان در آخر اين آيات با زبان مهربانى و لطف به ايشان، وعده‏اى نيكو داده و مى‏فرمايد:**” فلهم اجرهم عند ربهم ... !“**

#### روایات رسیده درباره انفاق

در تفسير الدر المنثور در تفسير جمله:” و الله يضاعف لمن يشاء،“ آمده است كه ابن ماجه، از حسن بن على بن ابيطالب، و از ابى هريره، و ابى امامه باهلى، و عبد الله بن عمر، و عمران بن حصين، روايت آورده كه همگى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم روايت كرده‏اند كه فرمود: هر كس هزينه سفر سربازى را بدهد، و او را روانه ميدان جنگ كند، و خودش خانه بماند، خداى تعالى در برابر هر درهمى، هفتصد درهم به او اجر مى‏دهد، و كسى كه خودش براى جهاد در راه خدا سفر كند، و خرجى خود را همراه بردارد، به هر درهمى كه در اين راه خرج مى‏كند، هفتصد هزار درهم اجر مى‏دهد، آنگاه رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ آيه نامبرده را تلاوت كرد.

در تفسير عياشى و نيز برقى آمده كه فرمود: وقتى عمل مؤمن نيكو شد، خداى تعالى عمل او را مضاعف مى‏كند، يعنى يك عمل را هفتصد برابر نموده و هفتصد برابر اجر مى‏دهد، اين همان كلام خدا است كه مى‏فرمايد:” و الله يضاعف لمن يشاء،“ پس بكوشيد اعمال خود را و آنچه را انجام مى‏دهيد براى ثواب خدا نيكو سازيد .

و در تفسير عياشى از عمر بن يونس روايت آمده كه گفت: از امام صادق عليه‏السلام‏ شنيدم كه مى‏فرمود: اگر مؤمن عمل خود را نيكو كند، خداوند عملش را مضاعف و چند برابر مى‏سازد، هر حسنه را هفتصد برابر مى‏كند، و اين همان قول خدا است كه مى‏فرمايد:” و الله يضاعف لمن يشاء،“ پس بر شما باد هر عملى كه انجام مى‏دهيد به اميد ثواب خدا به وجه نيكو انجام دهيد. پرسيدم منظور از وجه نيكو چيست؟ فرمود: مثلا وقتى نماز مى‏خوانى ركوع و سجودش را نيكو سازى، و چون روزه مى‏گيرى از هر عملى كه روزه‏ات را فاسد مى‏سازد اجتناب كنى، و چون به حج مى‏روى نهايت سعى خود را به كار بندى ، كه از هر چيز كه عمره و حجت را فاسد مى‏كند بپرهيزى، و همچنين هر عملى كه مى‏كنى از هر پليدى پاك باشد.

و باز در همان كتاب از حمران از ابى جعفر عليه‏السلام روايت كرده كه گفت: به آن جناب عرضه داشتم: آيا در مساله ارث و احكام قضائى و ساير احكام فرقى ميان مؤمن و مسلم هست، مثلا آيا مؤمن سهم‏الارثش از مسلم بيشتر است؟ و يا در ساير احكام امتياز بيشترى دارد يا نه؟ فرمود: نه، هر دو در اين مساله در يك مجرا قرار دارند، و امام هر دو را به يك چشم مى‏بيند، و ليكن مؤمن در عمل بر مسلم برترى دارد، مى‏گويد: عرضه داشتم: مگر خداى تعالى نفرموده:” من جاء بالحسنة فله عشر امثالها،“ با اين حال آيا نظر شما اين است كه مؤمن و مسلم در مسائلى چون نماز و زكات و روزه و حج هيچ فرقى با هم ندارند؟ مى‏گويد: امام فرمود: مگرخداى تعالى نفرموده:” و الله يضاعف لمن يشاء،“ اين همان تفاوتى است كه در مؤمن و مسلم هست، و تنها مؤمن است كه خداى تعالى حسناتش را مضاعف نموده و يك عمل نيك او را هفتصد برابر مى‏كند، اين است تفاوت و برترى مؤمن كه خدا حسنات او را به مقدار صحت ايمانش چندين برابر مى‏كند، و خدا با مؤمن هر چه بخواهد مى‏كند.

مؤلف: در اين معنا رواياتى ديگر نيز هست، و اساس همه اين روايات بر اين است كه جمله” و الله يضاعف لمن يشاء،“ را بالنسبه به غير انفاق‏گران مطلق گرفته، و همينطور هم هست، چون هيچ دليلى نداريم كه آيه شريفه مختص به انفاق‏گران باشد، و شامل ساير اعمال نيك نشود، بله، آيه در مورد انفاق‏گران نازل شده، ليكن اين مورد نه مخصص است و نه مقيد، و وقتى آيه مطلق باشد قهرا كلمه يضاعف نيز مطلق خواهد بود، هم مضاعف عددى را مى‏گيرد، و هم غير عددى را، و معنا چنين مى‏شود: خدا عمل هر نيكوكار را به قدر نيكوكاريش هر جور بخواهد و براى هر كس مضاعف مى‏كند( يا به هفتصد برابر و يا كمتر و يا بيشتر،) همانطور كه انفاق انفاق‏گران را اگر بخواهد تا هفتصد برابر مضاعف مى‏سازد .

خواهى گفت: در ذيل آيه” و الله يضاعف...،“ از قائلى نقل كرديد كه گفته است: منظور از مضاعف كردن هفتصد برابر است، بعد آن را رد كرديد و نپذيرفتيد، و در اينجا اطلاق آيه را شامل زيادتر از هفتصد برابر هم دانستيد آيا بين اين دو بيان شما منافات نيست؟ مى‏گوئيم نه، زيرا آنجا هم مى‏خواستيم بگوئيم مثل هفتصد دانه جمله مضاعفه را مقيد به مساله انفاق نمى‏كند، و جمله مضاعفه وابسته به مساله هفتصد دانه نيست، و خواستيم نتيجه بگيريم كه اگر مساله هفتصد دانه مخصوص انفاق است دليل نمى‏شود كه جمله” و الله يضاعف“ هم مخصوص انفاق باشد، و گفتيم مورد مخصص نيست، اينجا هم همين را مى‏گوئيم، روايت هم همين را مى‏گويد، يعنى هم مساله را مختص به انفاق نمى‏كند، و هم مضاعفه را منحصر در هفتصد برابر نمى‏سازد.

و اينكه حمران پرسيد: مگر خدا نفرموده:” من جاء بالحسنة ...،“ و امام در پاسخش فرمود: مگر نه اين است كه خداى تعالى فرموده:” و الله يضاعف لمن يشاء،“ اين جمله، آيه قرآن نيست چون چنين آيه‏اى در قرآن نداريم، بلكه امام خواسته است آيه را نقل به معنا كند، معنائى كه از دو آيه قرآن گرفته شده، يكى آيه مورد بحث و ديگرى آيه” من ذا الذى يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له اضعافا كثيرة....“

 نكته‏اى كه از روايت استفاده مى‏شود اين است كه از نظر اين روايت قبول شدن اعمال غير مؤمنين يعنى كسانى كه يكى از مذاهب انحرافى اسلام را دارند امرى ممكن است، و چنان نيست كه اعمال نيك آنان هيچ پاداشى نداشته باشد، و انشاء الله در اين باره در ذيل آيه:” و المستضعفين من الولدان....“ بحث خواهيم كرد.

و در مجمع البيان مى‏گويد: اين آيه شريفه عام است، و همه اقسام انفاق را مى‏گيرد، چه انفاق در جهاد، و چه اقسام برّ و احسان.( نقل از امام صادق عليه‏السلام.)

و در الدر المنثور است كه عبد الرزاق در كتاب المصنف از ايوب روايت كرده كه گفت: مردى از بالاى تلى مشرف به رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شد، ( منظور اين است كه از جاى خطرناكى عبور مى‏كرد،) مردم گفتند: عجب مرد چابكى است! اى كاش اين چابكى را در راه خدا صرف مى‏كرد، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: مگر راه خدا منحصر در جنگيدن و كشته شدن است؟ آنگاه فرمود: راه خدا بسيار است، بيرون شدن از خانه و سفر كردن براى طلب رزق حلال و فراهم نمودن هزينه زندگى پدر و مادر، راه خدا است، و نيز سفر كردن براى طلب رزق حلال جهت زن و فرزند راه خدا است، و سفر كردن و طلب رزق براى به دست آوردن قوت خويشتن نيز راه خدا است، بله كسى كه براى زيادتر كردن مال به سفر مى‏رود، او در راه شيطان است .

و نيز در همان كتاب آمده كه ابن منذر و حاكم( وى حديث را صحيح دانسته،) آمده كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از براء بن عازب پرسيد: كه اى براء، خرجى دادن به مادرت چگونه است؟ و براء مردى بود كه به زن و فرزند خود از نظر خرجى گشايش مى‏داد ، رسولخدا )صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏( مى‏خواست بداند آيا به مادرش هم گشايش مى‏دهد، و يا تنگ مى‏گيرد؟ براء عرضه داشت وضع بسيار خوبى دارد، رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: خرج كردن براى اهل و اولاد و خادم، صدقه است، بايد متوجه باشى كه با منت نهادن و اذيت كردن به آنان اجر اين صدقه را باطل نكنى .

مؤلف : روايات در اين معانى از طريق شيعه و سنى بسيار است، و در آنها آمده: هرعملى كه براى خدا انجام شود و خدا از آن راضى باشد، همان عمل سبيل الله است، و هر نفقه‏اى كه در راه خدا داده شود صدقه است.

و در تفسير قمى در ذيل آيه:” الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله...،“ از امام صادق عليه‏السلام روايت آورده كه فرمود: رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرموده: هر كس به مؤمنى احسانى كند، و پس از آن او را با سخن ناهنجار خود برنجاند، و يا بر او منت گذارد، صدقه خود را باطل كرده است....

و در الدر المنثور است كه ابن جرير در تفسير آيه:” يا ايها الذين آمنوا انفقوا من طيبات ما كسبتم،“ از على بن ابيطالب روايت كرده كه فرمود: يعنى از طلا و نقره و در معناى جمله:” و مما اخرجنا لكم من الارض،“ فرمود: يعنى از گندم و خرما و هر چيزى كه زكات در آن واجب است.

و نيز در آن كتاب الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، و عبد بن حميد، و ترمذى (وى حديث را صحيح دانسته،) و ابن ماجه، و ابن جرير، و ابن منذر، و ابن ابى حاتم، و ابن مردويه، و حاكم كه( وى نيز حديث را صحيح دانسته،) و بيهقى در كتاب سنن، از براء بن عازب روايت كرده كه در تفسير آيه: ” و لا تيمموا الخبيث منه تنفقون،“ گفته است: اين آيه در باره ما گروه انصار نازل شد، ما مردمى بوديم كه خرما مى‏كاشتيم و هر يك از ما، از نخلستان خود بقدرى كه بار آورده بود( كم يا زياد) خرما به مسجد مى‏آورديم، بعضى يك خوشه و بعضى دو خوشه، و آن را در مسجد آويزان مى‏كرديم و اهل صفه كه مردمى غريب و بى درآمد بودند، وقتى گرسنه مى‏شدند مى‏آمدند و با عصاى خود به آن خوشه‏ها مى‏زدند، خرماى رسيده و نارسى كه مى‏افتاد مى‏خوردند، بعضى از مردم كه به كار خير رغبتى نداشتند خوشه‏هاى پست و كرم خورده و يا شكسته را مى‏آوردند، و آويزان مى‏كردند .

خداى تعالى در اين باره اين آيه را نازل كرد:” يا ايها الذين آمنوا انفقوا من طيبات ما كسبتم،“ يعنى اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از طيبات آنچه كسب كرده‏ايد انفاق كنيد، و همچنين از طيبات آنچه كه ما از زمين برايتان در آورديم، و براى انفاق جنس پست را انتخاب نكنيد، جنسى كه اگر ديگران براى شما هديه بفرستند قبول نمى‏كنيد، مگر به خاطر رودربايستى بعد از آنكه اين آيه نازل شد ديگر هيچكس از ما جنس پست و بنجل را نياورد، بلكه سعى مى‏كرديم بهترش را بياوريم .

و در كافى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه در تفسير آيه:” يا ايها الذين آمنوا انفقوا من طيبات ما كسبتم، و مما اخرجنا لكم من الارض و لا تيمموا الخبيث منه تنفقون،“ فرمود: رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم هر وقت فرمان مى‏داد تا زكات خرما جمع‏آورى شود، بعضى نوع پست و بدترين خرما را براى زكات خود انتخاب مى‏كردند، مانند خرماى جعرور و خرماى معافاره، كه خرمائى كم گوشت و داراى هسته‏هائى درشت بود، بعضى هم زكات خود را با بهترين خرما مى‏پرداختند.

رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: بعد از اين، خرماى جعرور و معافاره را در تعيين مقدار غله ديد نزنيد و به حساب نياوريد، و آن را براى زكات نياوريد، اينجا بود كه آيه شريفه:” و لا تيمموا الخبيث منه تنفقون، و لستم باخذيه الا ان تغمضوا فيه،“ نازل شد، و منظور از اغماض گرفتن همين دو نوع خرما است، و در روايتى ديگر آمده كه امام صادق عليه‏السلام‏ در تفسير آيه:” انفقوا من طيبات ما كسبتم،“ فرمود: بعضى از مردم در جاهليت كار و كسب بدى داشتند، و بعد از آنكه مسلمان شدند، خواستند از همان اموال مقدارى را جدا كرده و به عنوان صدقه رد كنند خداى تعالى نپذيرفت، و جز مال پاك و از ممر پاك را قبول نكرد .

مؤلف : در اين معنا رواياتى بسيار از طرق شيعه و سنى وارد شده است.

و در تفسير قمى در ذيل آيه:” الشيطان يعدكم الفقر ...،“ از امام نقل كرده كه فرمود: شيطان همواره مى‏گويد: انفاق نكنيد، كه خودتان فقير خواهيد شد، و خدا به شما فضل و مغفرت خود را وعده مى‏دهد، يعنى اگر در راه خدا انفاق كنيد هم شما را مى‏آمرزد، و هم فضلى از ناحيه خود، در جاى آن مال قرار مى‏دهد.

و در الدر المنثور است كه ترمذى حديثى را كه آن را حسن دانسته، و نسائى و ابن جرير، و ابن منذر و ابن ابى حاتم و ابن حيان و بيهقى در كتاب شعب از ابن مسعود روايت كرده‏اند كه رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم ‏فرمود: هم شيطان با انسان سر و كار دارد، و هم فرشته، اما تماسى كه شيطان با آدمى دارد اين است كه او را تهديد مى‏كند كه اگر فلان عمل زشت را انجام ندهى يا فلان حق را انكار ننمائى چنين و چنان مى‏شوى، و ملائكه او را تهديد مى‏كنند كه اگر فلان عمل خير را به جا نياورى، و حق را تصديق نكنى چنين و چنان مى‏شوى، پس اگر كارهاى نيك به قلب كسى، الهام شد، بداند كه از خداست و شكر او را بجا آورد و هر كس اعمال زشت به ذهنش خطور كرد بداند از شيطان است از شر او به خدا پناه ببرد آنگاه اين آيه را قرائت كردند:” الشيطان يعدكم الفقر و يامركم بالفحشاء ....“

و در الدر المنثور به چند طريق از ابن عباس و ابن جبير و اسما دختر ابى بكر و ديگران روايت كرده كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در اوائل اسلام اجازه نمى‏داد كه مسلمانان به غير مسلمين صدقه دهند، و مسلمانان هم كراهت داشتند از اينكه به خويشاوندان كافر خود انفاق كنند، ولى وقتى آيه:” ليس عليك هديهم ...،“ نازل شد، رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏و آله‏وسلّم‏ اجازه داد كه به فقراى كفار هم صدقه بدهند.

مؤلف : قبلا گفتيم: جمله هديهم تنها در مورد هدايت مسلمانان است، و شامل كفار نمى‏شود، بنابر اين آيه شريفه بيگانه از مطلبى است كه در روايات شان نزول آمده است، علاوه بر اينكه در خود آيه وقتى مى‏خواهد، مورد انفاق را ذكر كند جمله” فقراء الذين احصروا...،“ را به عنوان نمونه مى‏آورد، كه همه مى‏دانيم منظور، فقراى مسلمين است، كه در راه خدا دچار تنگدستى شده‏اند، و با در نظر گرفتن اين نمونه، آيه شريفه آنطور كه بايد با روايات شان نزول سازگارى ندارد، و اما مساله انفاق به غير مسلمان را - در صورتى كه براى رضاى خدا (مثلا به دست آوردن قلوب آنان،) انجام شود مى‏توان از اطلاق آيات استفاده كرد.

و در كافى از امام صادق عليه‏السلام روايت آورده كه در تفسير جمله:” و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خير لكم،“ فرموده: اين آيه راجع به صدقات غير زكات است، چون دادن زكات بايد علنى و غير سرى انجام شود.

و در همان كتاب از آن جناب روايت آورده كه فرمود: هر چيزى را كه خداى عزوجل بر تو واجب ساخته علنى آوردنش بهتر از آنست كه سرى و پنهانى بياورى، و آنچه كه مستحب كرده، پنهانى آوردنش بهتر از علنى آوردنش مى‏باشد.

مؤلف : در معناى اين دو حديث، احاديث ديگرى نيز هست، و بيانى كه معناى آنها را روشن سازد، گذشت.

در مجمع البيان در ذيل آيه شريفه:” للفقراء الذين احصروا فى سبيل الله...،“ گفته است: كه امام ابو جعفر عليه‏السلام‏ فرموده: اين آيه در باره اصحاب صفه نازل شد، سپس اضافه كرده است كه اين روايت را كلبى هم از ابن عباس نقل كرده، و اصحاب صفه نزديك به چهار صد نفر بودند كه در مدينه نه خانه‏اى داشتند و نه خويشاوندى كه به خانه آنان بروند، ناگزير در مسجد زندگى مى‏كردند، و بنا گذاشتند در هر سريه و لشگرى كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به جنگ مى‏فرستد شركت كنند، و به همين سبب بود كه خداى تعالى در اين آيه شريفه به مسلمانان سفارش كرد تا مراقب وضع آنان باشند، و لذا آنان آنچه كه از غذايشان زياد مى‏آمد هنگام عصر براى اصحاب صفه مى‏آوردند .

و در تفسير عياشى از امام ابى جعفرعليه‏السلام‏ روايت آورده كه فرمود: خداى تعالى گداى سمج را دوست نمى‏دارد.

و در مجمع البيان در ذيل آيه شريفه:” الذين ينفقون اموالهم بالليل و النهار...،“ در باره شان نزول اين آيه گفته است بطوريكه از ابن عباس نقل شده، اين آيه در شان على بن ابيطالب نازل شده است كه آن حضرت چهار درهم پول داشت، يكى را در شب، و يكى را در روز، سومى را پنهانى، و چهارمى را علنى صدقه داد، و به دنبال آن اين آيه نازل شد كه: كسانى كه اموال خود را شب و روز، سرى و علنى انفاق مى‏كنند ... .

مرحوم طبرسى سپس مى‏گويد: اين روايت هم از امام باقر و هم از امام صادق عليه‏السلام‏ نقل شده است.

مؤلف: اين معنا را عياشى نيز در تفسيرش و شيخ مفيد در اختصاص و شيخ صدوق در عيون آورده‏اند.

و در الدر المنثور است كه عبد الرزاق و عبد بن حميد، و ابن جرير و ابن منذر و ابن ابى حاتم و طبرانى و ابن عساكر از طريق عبد الوهاب بن مجاهد از پدرش مجاهد از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در تفسير آيه:” الذين ينفقون اموالهم بالليل و النهار سرا و علانية،“ گفته است: اين آيه در شان على بن ابيطالب نازل شد، كه چهار درهم داشت يكى را در شب و دومى را در روز و سومى را پنهانى و چهارمى را علنى صدقه داد.

و در تفسير برهان از كتاب مناقب بن شهر اشوب از ابن عباس و سدى، و مجاهد و كلبى، و ابى صالح، و واحدى، و طوسى، و ثعلبى، طبرسى و ماوردى، و قشيرى و شمالى و نقاش و فتال، و عبد الله بن حسين، و على بن حرب طائى، نقل كرده كه همه نامبردگان در تفسيرهاى خود گفته‏اند: على بن ابيطالب چهار درهم نقره داشت، يكى را شبانه دومى را در روز، سومى را سرى و چهارمى را علنى صدقه داد، به دنبال آن آيه:” الذين ينفقون اموالهم بالليل و النهار سرا و علانية،“ نازل شد، و در آن به تك تك درهم‏هاى آن جناب مال ناميده شده و او را به قبول صدقاتش بشارت داده است .

 ( مستند: آيه 261 تا 274 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 584)

**فصل دوم**

## انفاق

## مشارکت عموم در تامین هزینه جبهه ها

# انفاق در راه خدا، مشارکت عمومی در تأمین هزینه جنگ

* ” و قَتِلُوا فى سبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَتِلُونَكُمْ ...!
* وَ أَنفِقُوا فى سبِيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلى التهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يحِب الْمُحْسِنِينَ!
* و در راه خدا با كسانى كه با شما سر جنگ دارند كارزار بكنيد...!
* و در راه خدا انفاق كنيد و خويشتن را به دست خود به هلاكت نيفكنيد و احسان كنيد كه خدا نيكوكاران را دوست دارد! “

به دنبال آیات پیشین که فرمود: « و قَتِلُوا فى سبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَتِلُونَكُمْ- و در راه خدا با كسانى كه با شما سر جنگ دارند كارزار بكنيد،» در اين آيه دستور مى‏دهد براى اقامه جنگ **در راه خدا** مال خود را انفاق كنند. و می فرماید: دست خود به تهلكه نيفكنيد و اين تعبير كنايه است از اينكه مسلمانان نبايد نيرو و استطاعت خود را هدر دهند، چون كلمه دست به معناى مظهر قدرت و قوت است، و تهلكه به معناى هلاكت است، و هلاكت به معناى آن مسيرى است كه انسان نمى‏تواند بفهمد كجا است، و آن مسيرى كه نداند به كجا منتهى مى‏شود.

آيه شريفه مطلق است، و در نتيجه نهى در آن نهى از تمامى رفتارهاى افراطى و تفريطى است، كه يكى از مصاديق آن بخل ورزيدن و امساك از انفاق مال در هنگام جنگ است، كه اين بخل ورزيدن باعث بطلان نيرو و از بين رفتن قدرت است كه باعث غلبه دشمن بر آنان مى‏شود، همچنانكه اسراف در انفاق و از بين بردن همه اموال باعث فقر و مسكنت و در نتيجه انحطاط حيات و بطلان مروت مى‏شود.

 ( مستند: آيه 190 تا 195 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 87)

# قرض الحسنه در راه خدا، وظیفه عمومی برای تأمین نیازهای جنگ

* ” وَ قَتِلُوا فى سبِيلِ اللَّهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سمِيعٌ عَلِيمٌ‏!
* مَّن ذَا الَّذِى يُقْرِض اللَّهَ قَرْضاً حَسناً فَيُضعِفَهُ لَهُ أَضعَافاً كثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِض وَيَبْصط وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‏!
* در راه خدا كارزار كنيد و بدانيد كه خدا شنوا و دانا است!
* كيست كه خدا را وامى نيكو دهد و خدا وام او را به دو برابرهاى بسيار افزون كند، خدا است كه تنگى مى‏آورد و فراوانى نعمت مى‏دهد و به سوى او بازگشت مى‏يابيد!»

اين آيات جهاد را واجب مى‏كند و مردم را دعوت مى‏كند به اينكه در تجهيز يكديگر و فراهم نمودن نفرات و تجهيزات، انفاق كنند.

 خداى تعالى هزينه‏اى را كه مؤمنين در راه او خرج مى‏كنند، قرض گرفتن خودش ناميده، و اين به خاطر همان است كه:

* مى‏خواهد مؤمنين را بر اين كار تشويق كند،
* و هم بیان کند که انفاقهاى نامبرده براى خاطر اوست،
* و نيز براى اين است كه خداى سبحان به زودى عوض آن را چند برابر به صاحبانش بر مى‏گرداند.

خداى تعالى سياق خطاب را كه قبلا امر بود و مى‏فرمود: جهاد كنيد، به سياق خطاب استفهامى برگردانيد، و فرمود: كيست از شما كه چنين و چنان كند؟ اين تغيير به خاطر نشان دادن ذهن مخاطب است، چون سياق امر خالى از كسب تكليف نيست، ولى سياق استفهام دعوت و تشويق است، در نتيجه ذهن شنونده تا حدى از تحمل سنگينى امر استراحت مى‏كند، و نشاط مى‏يابد .

* **” و الله يقبض و يبسط و اليه ترجعون ! “**

اينكه از صفات خداى تعالى سه صفت: قبض و بسط و مرجعيت او را آورده، براى اين كه اشعار كند آنچه در راه خدا به او مى‏دهند باطل نمى‏شود، و بعيد نيست كه چند برابر شود، براى اينكه گيرنده آن خدا است و خدا هر چه را بخواهد ناقص مى‏كند و هر چه را بخواهد زياد مى‏كند، و شما به سوى او بر مى‏گرديد و آن زياد شده را پس مى‏گيريد .

بطوری که گفتیم، خداى سبحان در اين آيات فريضه جهاد را بيان نموده و مردم را دعوت مى‏كند به اينكه در تجهيز يكديگر و فراهم نمودن نفرات و تجهيزات، انفاق كنند. و اگر اين انفاق را قرض دادن به خدا خوانده، چون انفاق در راه خدا است، علاوه بر اينكه اين تعبير هم تعبيرى است سليس، و هم مشعر به قرب خدا، مى‏فهماند انفاق كنندگان نزديك به خدا هستند بطورى كه با او دادوستد دارند.

( مستند:آيه 244 و 245 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 430)

# شرکت افراد جامعه در تدارک مالی و انسانی جهاد

* « وَ أَعِدُّوا لَهُم مَّا استَطعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَ مِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكمْ وَ ءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ مَا تُنفِقُوا مِن شىْ‏ءٍ فى سبِيلِ اللَّهِ يُوَف إِلَيْكُمْ وَ أَنتُمْ لا تُظلَمُونَ‏ !
* و آماده كنيد براى كارزار با ايشان هر چه را مى‏توانيد از نيرو و از اسبان بسته شده كه بترسانيد با آن دشمن خدا و دشمن خود را و ديگران را از غير ايشان كه شما آنان را نمى‏شناسيد و خدا مى‏شناسد، و آنچه كه در راه خدا خرج كنيد به شما پرداخت مى‏شود و به شما ظلم نخواهد شد !»

اينكه فرمود:« و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل،» امر عامى است به عموم مؤمنين كه در قبال كفار به قدر توانائيشان از تداركات جنگى كه به آن احتياج پيدا خواهند كرد تهيه كنند، به مقدار آنچه كه كفار بالفعل دارند و آنچه كه توانائى تهيه آن را دارند.

* « ... وَ مَا تُنفِقُوا مِن شىْ‏ءٍ فى سبِيلِ اللَّهِ يُوَف إِلَيْكُمْ وَ أَنتُمْ لا تُظلَمُونَ،
* و آنچه كه در راه خدا خرج كنيد به شما پرداخت مى‏شود و به شما ظلم نخواهد شد!»

چون غرض حقيقى از تهيه نيرو اين است كه به قدر توانائيشان بتوانند دشمن را دفع كنند و مجتمع خود را از دشمنى كه جان و مال و ناموسشان را تهديد مى‏كند حفظ نمايند. و به عبارت ديگرى كه با غرض دينى نيز مناسب‏تر است اين است كه به قدر توانائيشان نائره فساد را كه باعث بطلان كلمه حق و هدم اساس دين فطرى مى‏شود و نمى‏گذارد خدا در زمين پرستش شود و عدالت در ميان بندگان خدا جريان يابد خاموش سازند.

و اين خود امرى است كه فرد فرد جامعه دينى از آن بهره‏مند مى‏شوند، پس آنچه را كه افراد و يا جماعتها در اين راه يعنى جهاد براى احياى امر پروردگار انفاق مى‏كنند عينا عايد خودشان مى‏شود، و اگر جان خود را در اين راه داده باشد در راه خدا شهيد شده و در نتيجه به زندگى باقى و جاودانه آخرت رسيده است، زندگى حقيقى كه جا دارد تمامى فعاليتهاى هر كس در راه به دست آوردن آن باشد.

جمله « و ما تنفقوا من شى‏ء فى سبيل الله ...،» از امثال آيه« و ما تنفقوا من خير يوف اليكم،» عمومى‏تر است، چون خير بيشتر به مال گفته مى‏شود، و جان را شامل نمى‏گردد بخلاف آيه مورد بحث كه فرمود:هر چيزى كه انفاق كنيد!

( مستند: آیه 60 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 151)

# انفاق، نتیجه و غایت خوبی ها

* ” لَن تَنَالُوا الْبرَّ حَتى تُنفِقُوا مِمَّا تحِبُّونَ وَ مَا تُنفِقُوا مِن شىْ‏ءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ!
* شما هرگز به خير نمى‏رسيد تا آنكه از آنچه دوست داريد انفاق كنيد، و هر چه را انفاق كنيد خداى تعالى به آن دانا است!“

كلمة ِ**برّ** (خوبى) هم در اعمال قلبي استعمال مي شود و هم در اعمال بدني. در آيه مورد بحث، انفاق، نتيجه برّ و آن غايتى معرفى شده كه انسان را به آن مى‏رساند، و اين به ما مى‏فهماند كه خداى تعالى عنايت و اهتمام بيشترى به اين جزء از آن اركان دارد.

چون او خالق انسانها است و مى‏داند تعلق قلبى انسان به آنچه بدست آورده و جمع كرده، جزو غريزه اوست. پس مجاهدت انسان در انفاق مال، بيشتر و دشوارتر از ساير عبادات و اعمال است، چون در آنها فوت و زوال و كمبود، چشم‏گير نيست.

 ” و ما تنفقوا من شى‏ء فان الله به عليم،“ اين جمله تشويق انفاق‏گران است، تا وقتى كه انفاق مى‏كنند خوشحال باشند به اينكه مال عزيز و محبوبشان هدر نرفته و انفاقشان بى‏اجر نمانده است، بلكه خدائى كه دستور انفاق به آنان داده، به انفاقشان و آنچه انفاق مى‏كنند، آگاه است.

 ( مستند: آيه 92 سوره آل عمران الميزان ج : 3 ص : 531)

# كفر و ظلم ناشي از سرپيچي از حكم انفاق

* ” يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتىَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شفَعَةٌ وَ الْكَفِرُونَ هُمُ الظلِمُونَ !
* شما كه ايمان داريد پيش از آنكه روزى بيايد كه در آن معامله و دوستى و شفاعت نباشد از آنچه روزيتان كرده انفاق كنيد و كافران خود، ستمگرانند! “

معني اين آيه روشن است ولي نكته‏ مهمي كه در اين آيه است اين است كه ذيلش دلالت دارد بر اينكه سرپيچى كردن از انفاق، كفر و ظلم است!

 ( مستند: آيه 254 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 492)

**فصل سوم**

## شرایط انفاق دهنده و انفاق گیرنده

# به چه کسی و چگونه باید انفاق کرد؟

* ” يَسئَلُونَك مَا ذَا يُنفِقُونَ قُلْ مَا أَنفَقْتُم مِّنْ خَيرٍ فَلِلْوَلِدَيْنِ وَ الأَقْرَبِينَ وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسكِينِ وَ ابْنِ السبِيلِ وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ !
* از تو مى‏پرسند: چه انفاق كنند؟ ( بگو اولا بايد مى‏پرسيديد كه به چه كسى انفاق كنيم در ثانى مى‏گوئيم:) هر چه انفاق مى‏كنيد به والدين و خويشاوندان و ايتام و مساكين و در راه ماندگان انفاق كنيد و از كار خير هر چه به جاى آريد بدانيد كه خدا به آن دانا است !“

در اين آيه سؤال از جنس و نوع انفاقات كرده‏اند، كه از چه جنسى و چه نوعى انفاق كنند؟ آيه شريفه جنس مورد انفاق را بيان كرده، و با دو جمله بطور اجمال متعرض آن شده، اول با كلمه ” من خير،“ و دوم با جملة ” و ما تفعلوا من خير فان الله به عليم.“

پس آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه آن چيزى كه بايد انفاق شود مال است، حال هر چه مى‏خواهد باشد، چه كم و چه زياد، و اينكه اين عمل عمل خيرى است، و خدا بدان آگاه است، و ليكن ايشان بايد مى‏پرسيدند به چه كسى انفاق كنند، و مستحق انفاق را بشناسند، و مستحقين انفاق عبارتند از: **والدين، اقربا، ايتام، مساكين، و ابن السبيل .**

” و ما تفعلوا من خير فان الله به عليم،“ در اين جمله انفاق در جمله قبل به كلمه ” خير“ تبديل شده، همچنانكه در اول آيه مال به كلمه ” خير“ تبديل شده بود، و اين براى اشاره به اين نكته است كه انفاق چه كم و چه زيادش عملى پسنديده و سفارش شده است، و ليكن در عين حال بايد چيزى باشد كه مورد رغبت و علاقه باشد همچنانكه قرآن كريم فرموده:

” لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون. “ و نيز فرموده:

” يا ايها الذين آمنوا انفقوا من طيبات ما كسبتم، و مما اخرجنا لكم من الارض و لا تيمموا الخبيث منه تنفقون و لستم باخذيه الا ان تغمضوا فيه.“

و نيز اشاره باشد به اينكه انفاق بايد به صورتى زشت و شر نباشد، مانند انفاق توأم با منت و اذيت، همچنانكه در جاى ديگر به اين نكته تصريح كرده مى‏فرمايد:

” ثم لا يتبعون ما انفقوا منا و لا اذى،“ و نيز فرموده:

” يسئلونك ما ذا ينفقون؟ قل العفو ! “

 ( مستند: آيه 215 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 239 )

# چه مقدار، و از چه چیز، باید انفاق کرد؟

* ” وَ يَسئَلُونَك مَا ذَا يُنفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ كَذَلِك يُبَينُ اللَّهُ لَكُمُ الاَيَتِ لَعَلَّكمْ تَتَفَكَّرُونَ !
* فى الدُّنْيَا وَ الاَخِرَةِ ... !
* و نيز از تو مى‏پرسند چه تعداد انفاق كنند؟ بگو حد متوسط را،

خدا اينچنين آيات را برايتان بيان مى‏كند تا شايد تفكر كنيد...!“

گفتار در اينكه چرا در پاسخ از اينكه (چه انفاق كنيم؟) فرموده: (عفو را ) همان گفتارى است كه ما در تفسير: ” آيه يسئلونك ما ذا ينفقون قل ما انفقتم من خير فللوالدين و الاقربين ...،“ در مطلب بالا گذرانديم.

و در كافى و تفسير عياشى از امام صادق عليه‏السلام روايت آمده كه فرمود: عفو به معناى حد متوسط است.

و در تفسير عياشى از امام باقر و امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه فرمود: عفو يعنى مقدار كفايت، و در روايتى كه از ابى بصير نقل كرده فرموده عفو، به معناى ميانه‏روى است .

و نيز در آن كتاب در ذيل آيه:” الذين اذا انفقوا لم يسرفوا ، و لم يقتروا، و كان بين ذلك قواما،“ از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود: وقتى آن صحيح نبود، و اين هم صحيح نبود، قهرا حد وسط صحيح است.

و در مجمع البيان از امام باقر عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: عفو آن مقدارى است كه از قوت سال زياد بيايد.

در الدر المنثور در تفسير آيه ” و يسئلونك ما ذا ينفقون ...،“ از ابن عباس روايت آورده كه گفت: چند نفر از صحابه بعد از آنكه مامور شدند در راه خدا انفاق كنند، نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم شدند، و عرضه داشتند ما نفهميديم اين نفقه‏اى كه مامور شده‏ايم از اموالمان در راه خدا بدهيم چيست؟ بفرما چه بايد بدهيم، خداى تعالى اين آيه را نازل كرد:” و يسئلونك ما ذا ينفقون قل العفو،“ و قبل از اين آيه مسلمانان آنقدر انفاق مى‏كردند كه حتى مختصرى كه صدقه دهند و مالى كه غذائى براى خود فراهم كنند برايشان نمى‏ماند.

و نيز در الدر المنثور است كه از يحيى روايت شده كه گفت: من شنيدم معاذ بن جبل، و ثعلبه نزد رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم شدند و پرسيدند: يا رسول الله ما برده‏دار و زن و بچه‏دار هستيم، بفرما از اموال خود چه مقدار انفاق كنيم؟ خداى تعالى اين آيه را نازل كرد كه:” و يسئلونك ما ذا ينفقون قل العفو.“

مؤلف : روايات همه با هم متوافقند، و روايات در فضل صدقه و كيفيت و مورد و كميت آن از حد شمار بيرون است.

 ( مستند: آيه 219 تا 220 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 295)

# مشمولین و مستحقین احسان

* « وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشرِكُوا بِهِ شيْئاً وَ بِالْوَلِدَيْنِ إِحْسناً وَ بِذِى الْقُرْبى وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسكِينِ وَ الجَارِ ذِى الْقُرْبى وَ الجَارِ الْجُنُبِ وَ الصاحِبِ بِالْجَنبِ وَ ابْنِ السبِيلِ وَ مَا مَلَكَت أَيْمَنُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يحِب مَن كانَ مخْتَالاً فَخُوراً !
* و خدا را بپرستيد، و چيزى شريك او مگيريد، و به پدر و مادر احسان كنيد، و همچنين به خويشاوندان، و يتيمان، و مسكينان و همسايه نزديك و همسايه دور، و رفيق مصاحب، و در راه مانده و بردگان كه مملوك شمايند، كه خدا افرادى را كه متبختر و خود بزرگ بينند، و به ديگران فخر مى‏فروشند دوست نمى‏دارد !»

**می فرماید: « و بالوالدين احسانا،»** به پدر و مادر احسان كنيد! و همچنین به ذی القربی و ....

معناى كلمه ذو القربى خويشاوند و معناى جار ذى القربى و الجار الجنب از آنجا كه در مقابل هم قرار گرفته‏اند، اولى همسايه نزديك و دومى همسايه دور است، و منظور از اين دورى و نزديكى دورى و نزديكى از نظر خانه است.

در روايت هم از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نقل شده كه همسايه را تحديد فرمود به كسى كه بين خانه تو و خانه او چهل ذراع، يعنى بيست ذرع فاصله باشد، و در روايتى ديگر تحديد شده به چهل خانه، كه احتمال دارد روايت اولى خواسته باشد همسايه نزديك را تحديد كند و دومى همسايه دور را .

و جمله الصاحب بالجنب به معناى كسى است كه پهلوى آدمى باشد، حال يا در سفر از ساير رفقا به انسان نزديكتر باشد، و يا در حضر خانه‏اش ديوار به ديوار آدمى باشد، و يا در جاى ديگر مصاحب آدمى باشد.

و كلمه ابن السبيل به معناى كسى است كه در سفر فقير شده باشد، و يا اگر او را پسر راه خوانده‏اند، از اين بابت است كه به غير از راه كسى نيست كه وى منسوب به او باشد، تنها اين مقدار به او معرفت داريم كه در راه سفر است، به اين جهت او را پسر راه خوانده‏اند و اما اين كه فقير و بى زاد و راحله هم هست از خارج مفهوم كلمه به دست مى‏آيد و خود كلمه ابن السبيل بر آن دلالت ندارد.

و منظور از جمله: ما ملكت ايمانكم بردگان از كنيز و غلام است، به قرينه اين كه اين طايفه را در عداد كسانى كه بايد به آنان احسان كرد مى‏شمارد.

آغاز این آیات با جمله: « و اعبدوا الله و لا تشركوا به شيئا،» دعوت به توحيد مى‏كند ، اما **توحيد عملى** و آن اين است كه شخص موحد اعمال نيك خود را كه از آن جمله احسان مورد بحث است صرفا به خاطر رضاى خداى تعالى انجام دهد، و در برابر انجام آن ثواب آخرت را بخواهد، نه اينكه هواى نفس را پيروى نموده، آن را شريك خداى تعالى در پيروى خود بداند .

توحيد عملى عبارت است از اين كه انسان عملى را كه انجام مى‏دهد صرفا براى آن انجام دهد كه ثواب خداى را به دست آورد، و در حين عمل به ياد روز حساب باشد، روزى كه روز ظهور ثوابها و عقابها است، و شرك در عمل اين است كه انسان روز جزا را فراموش كند - و معلوم است كه اگر ايمان به آن داشته باشد فراموشش نمى‏كند - و در نتيجه عملى را كه مى‏كند به منظور تحصيل مثوبت نباشد، بلكه براى هدفى باشد كه هواى نفسش آن هدف را در نظرش جلوه داده، از قبيل مال دنيا، و يا ستايش مردم، و يا امثال آن، چنين انسانى هواى نفس خود را رو بروى خود قرار داده، و مانند پرستش خدا آنرا مى‏پرستد، و شريك خدايش قرار مى‏دهد .

پس مراد از عبادت خدا و اخلاص براى او اين شد كه، عبادت را فقط و فقط به خاطر رضاى خدا و به منظور تحصيل مثوبات او بياورد، نه به خاطر پيروى هواى نفس.

در این آیات مسلمين را تشويق و تحريك بر احسان و انفاق در راه خدا نموده، و در ازاى آن وعده جميل داده و ترك آن را كه يا به انگيزه بخل است، و يا به انگيزه انفاق در راه خود نمايى است، مذمت كرده است - آرى كسى هم كه به عنوان خود نمايى انفاق مى‏كند انفاق در راه خدا را ترك كرده است.

اخبار وارده از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و اهل بيت او عليهم السلام در باره احسان به والدين و خويشاوندان و يتيمان و ساير طبقاتى كه نامشان در آيه شريفه آمده آنقدر زياد است كه از شماره بيرون است.

( مستند: آیه 36 تا 40 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 559)

# کیفر آنان که از انفاق بخل می ورزند!

* « الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاس بِالْبُخْلِ وَ يَكتُمُونَ مَا ءَاتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ وَ أَعْتَدْنَا لِلْكفِرِينَ عَذَاباً مُّهِيناً !
* همان كسانى كه بخل مى‏ورزند، و ديگران را نيز به بخل دعوت مى‏كنند، و آنچه خدا از فضل خود به آنان روزى كرده كتمان مى‏كنند، و ما براى كفرپيشگان عذابى تهيه كرده‏ايم كه در برابر تبخترشان خوارشان سازد!»

منظور در اين جمله اين نيست كه فقط با زبان به مردم مى‏گويند بخل بورزيد، بلكه با روش عملى خود مردم را به بخل وادار مى‏سازند، حال چه اينكه به زبان هم دعوت بكنند و يا سكوت نمايند، چون اين طايفه همواره داراى ثروت و اموالند، و طبيعتا مردم به كاخ و زندگى آنها تقرب مى‏جويند، و از ديدن زرق و برق زندگى آنها حالت خضوع و دلدادگى پيدا مى‏كنند، چون طمع طبيعت بشر است، پس عمل افراد بخيل خود دعوت كننده مردم به بخل است، به بخل امر مى‏كند، و از انفاق منع مى‏نمايد، و مثل اين است كه با زبان امر و منع كنند.

و اما اينكه فرمود: آنچه خدا از فضل خود به ايشان داده را كتمان مى‏كنند، از اين بابت است كه افراد بخيل وقتى به مواردى كه جاى انفاق است بر مى‏خورند تظاهر به فقر مى‏كنند چون از سؤال مردم و درخواست كمكشان سخت ناراحت مى‏شوند، و از سوى ديگر مى‏ترسند اگر از دادن مال خوددارى كنند، مردم خونشان را بريزند و يا آرامش زندگيشان را سلب كنند، براى اينكه مردم متوجه ثروت و اموال آنان نشوند، لباس پاره مى‏پوشند، و غذاى نامطلوب مى‏خورند.

و مراد از كلمه كافرين معناى لغوى آن است، كه همان پوشاندن است، چون افراد بخيل نعمتى را كه خدا به آنان داده مى‏پوشانند.

 ( مستند: آیه 36 تا 40 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 559)

# کیفر آنان که انفاق ریائی می کنند!

* « وَ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَلَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الاَخِرِ وَ مَن يَكُنِ الشيْطنُ لَهُ قَرِيناً فَساءَ قَرِيناً !
* همان كسانى كه اموال خود را به عنوان ريا انفاق مى‏كنند، و به خدا و روز قيامت ايمان ندارند، و معلوم است كسى كه قرينش شيطان باشد، چه بد قرينى دارد! »

« و الذين ينفقون اموالهم رئاء الناس ...،» يعنى اگر انفاق مى‏كنند به منظور نشان دادن به مردم مى‏كنند، و در اين آيه شريفه دلالت بر اين معنا است كه ريا در انفاق - و يا در هر كارى ديگر - شرك به خدا است، و ريا كارى كشف مى‏كند از اين كه رياكار ايمانى به خدا ندارد، زيرا اعتمادش به ديدگاه مردم، و خوشايند آنان از عمل او است، شرك از جهت عمل نيز هست، براى اينكه ريا كار از عمل خود ثواب آخرت را نمى‏خواهد، بلكه تنها نتايج سياسى كه انفاقش براى دنيايش دارد مى‏خواهد، و آيه شريفه اين دلالت را هم دارد كه ريا كار قرين شيطان است، و چه قرين بدى است.

* « وَمَاذَا عَلَيهِمْ لَوْءَامَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الاَخِرِ وَأَنفَقُوا مِمَّارَزَقَهُمُ اللَّهُ وَكانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً؟
* إِنَّ اللَّهَ لا يَظلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَ إِن تَك حَسنَةً يُضعِفْهَا وَ يُؤْتِ مِن لَّدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً !
* چه مى‏شد و چه ضررى برايشان داشت اگر به خدا و روز جزا ايمان مى‏آوردند؟ و از آنچه خدا روزيشان كرده انفاق مى‏نمودند، با اينكه خدا به وضعشان دانا است؟
* و خدا به سنگينى يك ذره ظلم نمى‏كند، و اگر عمل آنان حسنه باشد آن را مضاعف مى‏كند، و از ناحيه خود اجرى عظيم مى‏دهد!»

اين آيه به ما مى‏فهماند خوددارى كردن از انفاق در راه خدا ناشى از نداشتن ايمان به خدا و روز جزا است، و اگر انسان فكر مى‏كند چنين ايمانى دارد، اشتباه كرده، ايمانش واقعى نيست، صرفا پوسته‏اى ظاهرى است .

« ان الله لا يظلم مثقال ذرة،» ذره كوچك‏ترين مورچه قرمز، یا تك غبارى است كه در هوا معلق است، و به چشم ديده نمى‏شود مگر وقتى كه در ستون نورى كه از پنجره به داخل اطاق تابيده قرار بگيرد، يعنى خدا ظلمى نمى‏كند كه حتى معادل سنگينى و وزن يك ذره باشد .

« و ان تك حسنة ...،» اگر آن مثقالى كه گفتيم حسنه باشد، خداى تعالى آن را مضاعف و دو چندان مى‏كند.

 ( مستند: آیه 36 تا 40 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 559)

# اعتقاد به تقدیرالهی، و نهی از بخل و امساک

* « مَا أَصاب مِن مُّصِيبَةٍ فى الأَرْضِ وَ لا فى أَنفُسِكُمْ إِلا فى كتَبٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبرَأَهَا إِنَّ ذَلِك عَلى اللَّهِ يَسِيرٌ،
* لِّكَيْلا تَأْسوْا عَلى مَا فَاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِمَا ءَاتَاکمْ وَاللَّهُ لا يحِب كلَّ مخْتَالٍ فَخُورٍ،
* الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاس بِالْبُخْلِ وَ مَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنىُّ الحَمِيدُ!
* هيچ مصيبتى در زمين و نه در نفس خود شما به شما نمى‏رسد مگر آنكه قبل از اينكه آن را حتمى و عملى كنيم در كتابى نوشته شده بود، اين براى خدا آسان است،
* اين را بدان جهت خاطر نشان ساختيم تا ديگر از آنچه از دستتان مى‏رود غمگين نشويد، و به آنچه به شما عايد مى‏گردد خوشحالى مكنيد، كه خدا هيچ متكبر و فخرفروش را دوست نمى‏دارد،
* همانهايى كه بخل مى‏ورزند، و مردم را هم به بخل وا مى‏دارند، و كسى كه از انفاق اعراض كند بايد بداند كه خداى تعالى بى‏نيازى است كه تمامى اعمالش ستوده است!»

مختال و افتخار ناشى از اين مى‏شود كه انسان توهم كند كه آنچه نعمت دارد به خاطر استحقاق خودش است، و اين بر خلاف حق است، چون او فعلى را كه بايد مستند به تقدير خدا كند به استقلال نفس خود كرده، و اين اختيال و افتخار هر دو از رذائل نفسند، كه خدا آن را دوست نمى‏دارد.

« الذين يبخلون و يامرون الناس بالبخل ...،» اين جمله صفت و نشانى كل مختال فخور را مى‏دهد، و مى‏فهماند كه اگر خدا آن دو را دوست نمى‏دارد، چرا نمى‏دارد، براى اينكه اگر بخل مى‏ورزند انگيزه‏شان اين است كه مال خود را كه تكيه‏گاه آنان در اين اختيال و افتخار است از دست ندهند، و اگر به مردم هم سفارش مى‏كنند كه آنها هم بخل بورزند براى اين است كه هر چه را براى خود مى‏خواهند براى ديگران نيز مى‏خواهند، و نيز مى‏خواهند كه سخاوت و بذل و بخشش در مردم شايع نشود، چون اگر شايع شود بخل آنان بيشتر نمود مى‏كند، و مردم بيشترى مى‏فهمند كه فلانى بخيل است.

« و من يتول فان الله هو الغنى الحميد،» يعنى كسانى از انفاق در راه خدا رو گردانند، و از مواعظ او پند نمى‏گيرند كه اطمينان قلبى برايشان حاصل نمى‏شود، كه صفت دنيا و نعمت بهشت همان است كه خدا بيان كرده، و همچنين باور ندارند كه تقدير امور به دست اوست، چون او غنى است و احتياجى به انفاق آنان ندارد، و حميد هم هست، در آنچه مى‏كند محمود و ستوده است.

اين آيات سه‏گانه به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد مردم را به انفاق و مبارزه با بخل و امساك دعوت و تشويق مى‏كند، و مى‏خواهد تا مردم از اندوه بر آنچه از ايشان فوت مى‏شود و شادى به آنچه به ايشان مى‏رسد زهد بورزند، براى اينكه امور از ناحيه خدا مقدر است، و قضايش از ناحيه او رانده شده، و در كتابى نوشته شده، كتابى كه هر چيزى را قبل از قطعى شدنش نوشته است.

 ( مستند: آیه 22 تا 24 سوره حدید الميزان ج : 19 ص : 296)

# نهی توانگران از کوتاهی در بخشش

* « وَ لا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضلِ مِنكمْ وَ السعَةِ أَن يُؤْتُوا أُولى الْقُرْبى وَ الْمَسكِينَ وَ الْمُهَجِرِينَ فى سبِيلِ اللَّهِ وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصفَحُوا أَ لا تحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ،
* و نبايد صاحبان ثروت و نعمت درباره خويشاوندان خود و مسكينان و مهاجران راه خدا از بخشش و انفاق كوتاهى كنند بايد مؤمنان هميشه بلند همت بوده و نسبت به خلق عفو و گذشت پيشه كنند و از بديها درگذرند آيا دوست نمى‏داريد كه خدا هم در حق شما مغفرت و احسان كند كه خدا بسيار آمرزنده و مهربان است!»

معناى آيه اين است كه صاحبان فضل و سعه يعنى توانگران از شما نبايد در دادن اموال خود به خويشاوندان و مساكين و مهاجرين در راه خدا كوتاهى كنند، و يا توانگران چنين كارى را ترك كنند، و يا توانگران هيچ وقت سوگند نخورند كه ديگر به نامبردگان چيزى نمى‏دهيم« و ليعفوا عنهم و ليصفحوا،» اگر هم از نامبردگان عمل ناملايمى ديدند صرف نظر كنند، و ببخشايند.

آنگاه توانگران را تحريك نموده و مى‏فرمايد:« ا لا تحبون ان يغفر الله لكم والله غفور رحيم - مگر دوست نمى‏داريد كه خدا هم بر شما ببخشايد؟ و خدا آمرزنده و مهربان است».

در اين آيه بنا به فرضى كه با آيات افك نازل شده و متصل به آنها باشد، دلالت بر اين معنا است كه يكى از مؤمنين تصميم گرفته بوده كه احسان هميشه خود را از كسانى كه مرتكب افك شده‏اند قطع كند، و خداى تعالى او را از اين عمل نهى كرده، و سفارش اكيد فرموده كه همچنان احسان خود را ادامه دهد.

 ( مستند: آیه 22 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 134)

# حق معلوم در اموال برای سائل و محروم

* « إِنَّ الْمُتَّقِينَ فى جَنَّتٍ وَ عُيُونٍ،
* ءَاخِذِينَ مَا ءَاتَاهُمْ رَبهُمْ إِنهُمْ كانُوا قَبْلَ ذَلِك محْسِنِينَ‏،
* كانُوا قَلِيلاً مِّنَ الَّيْلِ مَا يهْجَعُونَ‏،
* وَ بِالأَسحَارِ هُمْ يَستَغْفِرُونَ‏،
* وَ فى أَمْوَلِهِمْ حَقٌّ لِّلسائلِ وَ المَحْرُومِ،
* محققا مردم با تقوى در بهشت‏ها و چشمه‏سارهايى وصف‏ناپذيرند،
* در حالى كه به آنچه پروردگارشان به ايشان مى‏دهد راضى‏اند، چون در دنيا از نيكوكاران بودند،
* آرى، اندكى از شب‏ها را مى‏خوابيدند،
* و در سحرها استغفار مى‏كردند،
* **و در اموال خود براى سائل و محروم حقى قائل بودند**.»

**و فى اموالهم حق للسائل و المحروم**، آيات اولی سيره متقين نسبت به درگاه خداى سبحان را بيان مى‏كرد و مى‏فرمود شب زنده دارند و در سحرها استغفار مى‏كنند، ولى اين آيه سيره آنان را در برابر مردم بيان مى‏كند، و آن اين است كه به سائل و محروم كمك مالى مى‏كنند.

و اما اينكه فرمود: در اموال آنان حقى است براى سائل و محروم، با اينكه حق مذكور تنها در اموال آنان نيست، در اموال همه هست، براى اين بوده كه بفهماند متقين با صفايى كه در فطرتشان هست اين معنا را درك مى‏كنند، و خودشان مى‏فهمند كه سائل و محروم حقى در اموال آنان دارد، و به همين جهت عمل هم مى‏كنند، تا رحمت را انتشار داده، نيكوكارى را بر اميال نفسانى خود مقدم بدارند.

#### سائل و محروم کیست؟

سائل عبارت است از كسى كه از انسان چيزى بخواهد و نزد انسان اظهار فقر كند.

محروم به معناى كسى است كه از رزق محروم است، و كوشش او به جايى نمى‏رسد، هر چند كه از شدت عفتى كه دارد سؤال نمى‏كند.

و در تفسير قمى در ذيل آيه« و فى أموالهم حق للسائل و المحروم،» فرموده: سائل كسى است كه سؤال مى‏كند، و محروم كسى است كه از تلاشش جلوگيرى شده است.

و در تهذيب به سند خود از صفوان جمال از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه در معناى همان آيه فرموده: محروم، آن اهل حرفه‏اى است كه مزد روزانه‏اش كفاف خريد و فروشش را نمى‏دهد.

و نيز مى‏گويد: در روايتى ديگر آمده كه امام باقر و امام صادق عليه‏السلام فرمودند: محروم مردى است كه در عقلش كمبودى نيست و اهل حرفه هم هست، ولى تنگ روزى است.

 ( مستند: آیه 15 تا 19 سوره ذاریات الميزان ج : 18 ص : 544)

# امر به انفاق و نهی از قسی شدن قلب ها

* « أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَن تخْشعَ قُلُوبهُمْ لِذِكرِ اللَّهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الحَقّ‏ِ وَ لا يَكُونُوا كالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَب مِن قَبْلُ فَطالَ عَلَيهِمُ الأَمَدُ فَقَست قُلُوبهُمْ وَ كَثِيرٌ مِّنهُمْ فَسِقُونَ،
* اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يحْىِ الأَرْض بَعْدَ مَوْتهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الاَيَتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ‏،
* إِنَّ الْمُصدِّقِينَ وَ الْمُصدِّقَتِ وَأَقْرَضوا اللَّهَ قَرْضاً حَسناً يُضعَف لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ !
* آيا وقت آن نشده آنانكه ايمان آورده‏اند دلهايشان به ذكر خدا و معارف حقى كه نازل كرده نرم شود؟ و مانند اهل كتاب كه پيش از اين مى‏زيستند نباشند، ايشان در اثر مهلت زياد دچار قساوت قلب شده بيشترشان فاسق شدند،
* بدانيد كه خدا است كه زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كند، ما آيات را برايتان بيان كرديم تا شايد تعقل كنيد،
* به درستى مردان و زنانى كه صدقه مى‏دهند و به خدا قرضى نيكو مى‏دهند پاداششان مضاعف خواهد شد، و اجرى ارجمند دارند!»

اين قسمت از آيات سوره همان هدف و غرضى را دنبال مى‏كند كه قسمت قبلى دنبال مى‏كرد، و آن تشويق و ترغيب به ايمان به خدا و رسول او و انفاق در راه خدا بود، البته در ضمن، مؤمنين را عتاب مى‏كند كه چرا بايد علائم و نشانه‏هايى از قساوت قلب از ايشان بروز كند، و به منظور تاكيد در تحريك و تشويق به انفاق درجه انفاقگران نزد خدا را بيان نموده، و با اين لحن دستور به انفاق مى‏دهد كه: هان! **بشتابيد به مغفرت و جنت!**

و نيز دنيا و اهل دنيا را كه بخل مى‏ورزند، و مردم را هم به بخل مى‏خوانند مذمت مى‏كند.

« ا لم يان للذين امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق ...،» خشوع قلب آن تاثيرى است كه قلب آدمى در قبال مشاهده عظمت و كبريايى عظيمى به خود مى‏گيرد، و منظور از ذكر خدا هر چيزى است كه خدا را به ياد آدمى بيندازد، و منظور از ما نزل من الحق قرآن است، كه از ناحيه خداى تعالى نازل شد، و كلمه من الحق براى بيان آن نازل شده است، و آيه شريفه مى‏خواهد بفرمايد: شان ياد خدا چنين شانى است، كه هر گاه نزد مؤمن به ميان آيد بلادرنگ دنبالش خشوعى در دل مؤمن مى‏آيد، همچنان كه حق نازل از ناحيه خدا هم، چنين شانى دارد، كه در دل كسانى كه به خدا و رسولان او ايمان دارند ايجاد خشوع مى‏كند.

و در اين آيه شريفه عتابى است به مؤمنين به خاطر قساوتى كه دلهايشان را گرفته، و در مقابل ذكر خدا خاشع نمى‏شود، حقى هم كه از ناحيه او نازل شده آن را نرم نمى‏كند، و در آخر حال ايشان را به حال اهل كتاب تشبيه مى‏كند، كه كتاب خدا بر آنان نازل شد، و در اثر آرزوهاى طولانى دلهايشان دچار قساوت گرديد: « و لا يكونوا كالذين اوتوا الكتاب من قبل فطال عليهم الامد فقست قلوبهم.»

خداى تعالى با اين كلام خود به اين حقيقت اشاره نموده كه دلهاى مسلمانان مانند دلهاى اهل كتاب دچار قساوت شده، و قلب قاسى از آنجا كه در مقابل حق خشوع و تاثر و انعطاف ندارد، از زى عبوديت خارج است، و در نتيجه از مناهى الهى متاثر نمى‏شود، و با بى‏باكى مرتكب گناه و فسق مى‏شود، و به همين مناسبت در آيه شريفه در رديف جمله « فقست قلوبهم،» جمله« و كثير منهم فاسقون،» را آورد.

« اعلموا ان الله يحيى الأرض بعد موتها ...،» در اينكه دنبال آن عتاب كه به مؤمنين كرد، و بر قساوت قلب ملامتشان نمود اين تمثيل را آورده كه خدا زمين مرده را زنده مى‏كند، تقويتى است از حس اميد مؤمنين و ترغيبى است به خشوع.

« ان المصدقين والمصدقات واقرضوا الله قرضا حسنا يضاعف لهم و لهم اجر كريم،» اين آيه شريفه داستان اجر كريم و مضاعف را دوباره خاطر نشان كرد، تا به اين وسيله نيز ترغيب در انفاق در راه خدا كرده باشد، در سابق انفاقگران را قرض دهندگان به خدا مى‏خواند، و در اين آيه صدقه دهندگان را نيز( قرض دهندگان به خدا،) خوانده و می فرماید: آن كسانى كه صدقه مى‏دهند و به خدا قرضى نيكو مى‏پردازند، خداوند آنچه را كه داده‏اند چند برابر نموده أجرى كريم هم دارند.

دنبال آيه مورد بحث به مذمت زندگى دنيا پرداخته، دنيايى كه عده‏اى را وادار كرد از انفاق در راه خدا امتناع بورزند، و بعد از مذمت دنيا دعوتشان كرده به اينكه به سوى مغفرت و جنت سبقت گيرند، و سپس اشاره كرده به اينكه آنچه مصيبت بر سرشان مى‏آيد چه مصيبت‏هاى مالى و چه جانى همه در كتابى از سابق نوشته شده، و قضايش رانده شده است، پس جا دارد كه هيچگاه از فقر نترسند، و ترس از فقر ايشان را از انفاق در راه خدا باز ندارد، و به بخل و امساك واندارد، و نيز از مرگ و كشته شدن در راه خدا نهراسند، و ترس از آن، ايشان را به تخلف از جنگ و تقاعد ورزيدن از پيكار واندارد.

 ( مستند: آیه 16 تا 18 سوره حدید الميزان ج : 19 ص : 283 )

# نهی از تأخیر در انفاق و غفلت از یاد خدا

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تُلْهِكمْ أَمْوَلُكُمْ وَ لا أَوْلَدُكمْ عَن ذِكرِ اللَّهِ وَ مَن يَفْعَلْ ذَلِك فَأُولَئك هُمُ الْخَسِرُونَ‏،
* وَ أَنفِقُوا مِن مَّا رَزَقْنَكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتىَ أَحَدَكُمُ الْمَوْت فَيَقُولَ رَب لَوْ لا أَخَّرْتَنى إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصدَّقَ وَ أَكُن مِّنَ الصلِحِينَ‏،
* وَ لَن يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَ اللَّهُ خَبِيرُ بِمَا تَعْمَلُونَ‏!
* هان اى كسانى كه ايمان آورديد اموال و اولادتان شما را از ياد خدا به خود مشغول نسازد و هر كس چنين كند زيانكار است چون زيانكاران افرادى اينچنينند
* و از آنچه ما روزيتان كرده‏ايم انفاق كنيد و تا مرگ شما نرسيده فرصت را از دست ندهيد و گرنه بعد از رسيدن مرگ خواهد گفت پروردگارا چه مى‏شد تا اندك زمانى مهلتم مى‏دادى صدقه دهم و از صالحان باشم،
* و ليكن خداى تعالى هرگز به كسى كه اجلش رسيده مهلت نخواهد داد و خدا از آنچه مى‏كنيد با خبر است!»

در اين چند آيه مؤمنين را تذكر مى‏دهد به اينكه از بعضى صفات كه باعث پيدايش نفاق در قلب مى‏شود بپرهيزند، يكى از آنها سرگرمى به مال و اولاد و غافل شدن از ياد خداست، و يكى ديگر بخل است.

منظور از الهاء اموال و اولاد از ذكر خدا اين است كه اشتغال به مال و اولاد انسان را از ياد خدا غافل كند، چون خاصيت زينت حيات دنيا همين است كه آدمى را از توجه به خداى تعالى باز مى‏دارد همچنان كه فرمود:« المال و البنون زينة الحيوة الدنيا،» و اشتغال به اين زينت دل را پر مى‏كند، و ديگر جايى براى ذكر خدا و ياد او باقى نمى‏ماند، و نيز غير از گفتار بى‏كردار، و ادعاى بدون تصديق قلبى برايش نمى‏ماند، و فراموشى پروردگار از ناحيه عبد باعث آن مى‏شود كه پروردگارش هم او را از ياد ببرد، همچنان كه فرمود:« نسوا الله فنسيهم،» و اين خود خسرانى است آشكار، همچنان كه باز در صفت منافقين فرمود:« اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم،» و در آيه مورد بحث به همين معنا اشاره نموده، مى‏فرمايد:« و من يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون.»

در اين آيه شريفه مال و اولاد را نهى كرده و فرموده: مال و اولادتان شما را از ياد خدا غافل نسازد در حالى كه بايد فرموده باشد: شما سرگرم به مال و اولاد نشويد و اين به خاطر آن بوده كه اشاره كند به اينكه طبع مال و اولاد اين است كه انسان را از ياد خدا غافل سازد، پس مؤمنين نبايد به آنها دل ببندند، و گرنه مؤمنين هم مانند سايرين از ياد خدا غافل مى‏شوند، پس نهى در آيه نهى كنايه‏اى است، كه از تصريح مؤكدتر است.

#### نهی از به تأخیر انداختن انفاق تا لحظه مرگ

در ادامه مؤمنين را امر مى‏كند به انفاق در راه خير، اعم از انفاق واجب مانند زكات و كفارات، و مستحب مانند صدقات مستحبى.

و اگر قيد مما رزقناكم را آورد براى اعلام اين حقيقت بود كه دستور فوق درخواست انفاق از چيزى كه مؤمنين مالكند و خدا مالك آن نيست نمى‏باشد، چون آنچه را كه مؤمنين انفاق مى‏كنند عطيه‏اى است كه خداى تعالى به آنان داده، و رزقى است كه رازقش او است، و ملكى است كه او به ايشان تمليك فرموده، آن هم تمليكى كه از ملك خود او بيرون نرفته پس در هر حال منت خداى تعالى راست.

« من قبل ان ياتى احدكم الموت،» يعنى قبل از آنكه قدرت شما در تصرف در مال و انفاق آن در راه خدا تمام شود: « فيقول رب لو لا اخرتنى الى اجل قريب- خواهد گفت پروردگارا چه مى‏شد تا اندك زمانى مهلتم مى‏دادى صدقه دهم و از صالحان باشم! »

اگر اجل را مقيد به قيد قريب كرد، براى اين بود كه اعلام كند به اينكه چنين كسى قانع است به مختصرى عمر، به مقدارى كه بتواند مال خود را در راه خدا انفاق كند، تقاضاى اندكى مى‏كند تا اجابتش آسان باشد.

« و لن يؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها،» در اين جمله آرزومندان نامبرده را از اجابت دعايشان و هر كس ديگر را كه از خدا تاخير اجل را بخواهد مايوس كرده مى‏فرمايد: وقتى أجل كسى رسيد، و نشانه‏هاى مرگ آمد، ديگر تاخير داده نمى‏شود.

« و الله خبير بما تعملون،» از خدا بى‏خبر نشويد و انفاق كنيد، براى اينكه خدا به اعمال شما دانا است، طبق همان اعمال جزايتان مى‏دهد.

( مستند: آیه 9 تا 11 سوره منافقون الميزان ج : 19 ص : 489 )

# امر مؤکد به تقوی و طاعت و انفاق

* « فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا استَطعْتُمْ وَ اسمَعُوا وَ أَطِيعُوا وَ أَنفِقُوا خَيراً لأَنفُسِكمْ وَ مَن يُوقَ شحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئك هُمُ الْمُفْلِحُونَ،
* إِن تُقْرِضوا اللَّهَ قَرْضاً حَسناً يُضعِفْهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ شكُورٌ حَلِيمٌ‏،
* عَلِمُ الْغَيْبِ وَ الشهَدَةِ الْعَزِيزُ الحَكِيمُ‏،
* پس تا آنجا كه مى‏توانيد از خدا بترسيد و بشنويد و اطاعت كنيد و اگر انفاق كنيد براى خودتان بهتر است و كسانى كه موفق شده باشند از بخل نفسانى خويشتن را حفظ كنند چنين كسانى رستگاراند،
* اگر به خدا قرضى نيكو بدهيد خدا آن را برايتان چند برابر مى‏كند و شما را مى‏آمرزد كه خدا شكرگزار و حليم است،
* عالم غيب و شهادت و عزيز و حكيم است.»

« فاتقوا الله ما استطعتم ...،» يعنى به مقدار استطاعتى كه داريد از خدا پروا كنيد. چون سياق جمله سياق دعوت و تشويق به اطاعت خدا و انفاق و مجاهده در راه او است، و جمله مورد بحث به خاطر حرف فاء تفريع شده بر جمله« انما اموالكم ...،» در نتيجه معناى آن چنين مى‏شود كه: به مقدار استطاعتتان از خدا بترسيد و از ذره‏اى از آن مقدار را از تقوا و ترس خدا كوتاه نياييد.

« و اسمعوا و اطيعوا و انفقوا خيرا لانفسكم،» - اين قسمت از آيه جمله« فاتقوا الله ما استطعتم،» را تاكيد مى‏كند، و كلمه سمع به معناى استجابت و قبول پيشنهاد و دعوت است، كه مربوط به مقام التزام قلبى است، به خلاف طاعت كه انقياد در مقام عمل است، و كلمه انفاق به معناى بذل مال در راه خدا است( نه هر بذلى ديگر.)

و اگر فرمود:« لانفسكم،» براى اين بود كه مؤمنين را بيشتر خوشدل سازد، و بفهماند اگر انفاق كنيد خيرش مال شما است، و به جز خود شما كسى از آن بهره‏مند نمى‏شود، چون انفاق دست و دل شما را باز مى‏كند، و در هنگام رفع نيازهاى جامعه خود دست و دلتان نمى‏لرزد.

« ان تقرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم و يغفر لكم و الله شكور حليم،» منظور از اقراض خداى تعالى انفاق در راه خدا است، و اگر اين عمل را قرض دادن به خدا، و آن مال انفاق شده را قرض حسن خوانده، به اين منظور بوده كه مسلمين را به انفاق ترغيب كرده باشد.

جمله« يضاعفه لكم و يغفر لكم،» اشاره است به حسن جزايى كه خداى تعالى در دنيا و آخرت به انفاق‏گران مى‏دهد، و اسمهاى شكور، حليم، عالم غيب و شهادت، عزيز و حكيم پنج نام از اسماى حسناى الهى هستند، كه شرحش و وجه مناسبتش با سمع و طاعت و انفاق كه در آيه بدان سفارش شده است روشن است.

 (مستند: آیه 16 تا 18 سوره تغابن الميزان ج : 19 ص : 518)

# زندگی آسان با انفاق و تقوى و تصديق حسنیا

* « إِنَّ سعْيَكمْ لَشتى،
* فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقَى، وَ صدَّقَ بِالحُسنى، فَسنُيَسرُهُ لِلْيُسرَى،
* وَ أَمَّا مَن بخِلَ وَ استَغْنى، وَ كَذَّب بِالحُسنى، فَسنُيَسرُهُ لِلْعُسرَى!
* كه اعمال شما متفرق و گوناگون است،
* اما آنكه انفاق كند و پرهيزكار باشد،
* و پاداش نيك روز جزا را قبول داشته باشد،
* به زودى راه انجام كارهاى نيك را برايش آسان مى‏سازيم،
* و اما كسى كه بخل بورزد و طالب ثروت و غنى باشد،
* و پاداش نيك روز جزا را تكذيب كند،
* اعمال نيك را در نظرش سنگين و دشوار مى‏سازيم!»

در اين سوره اهتمام و عنايت خاصى به مساله انفاق مالى شده است. آیه شریفه می خواهد به انسانها بفهماند مساعى و تلاشهايشان يك جور نيست، بعضى از مردمند كه انفاق مى‏كنند، و از خدا پروا دارند، و وعده حسناى خدا را تصديق مى‏كنند، و خداى تعالى هم در مقابل، حياتى جاودانه و سراسر سعادت در اختيارشان مى‏گذارد، و بعضى ديگرند كه بخل مى‏ورزند، و به خيال خود مى‏خواهند بى نياز شوند، و وعده حسناى خدايى را تكذيب مى‏كنند، و خداى تعالى هم آنان را به سوى عاقبت شر راه مى‏برد.

می فرماید: من سوگند مى‏خورم به اين واقعيات متفرق كه هم در خلقت و هم در اثر متفرقند، به اينكه مساعى شما نيز هم از نظر نفس عمل، و هم از نظر اثر مختلفند، بعضى عنوان اعطاء و تقوى و تصديق را دارد، و اثرش هم خاص به خودش است، و بعضى‏ها عنوان بخل و استغناء و تكذيب دارد و اثرش هم مخصوص خودش است.

« فاما من اعطى و اتقى و صدق بالحسنى،» مراد از اعطاء انفاق مال در راه رضاى خداست، به دليل اينكه در مقابلش بخل را آورده، كه ظهور در امساك از انفاق مال دارد، و نيز به دليل اينكه دنبالش مى‏فرمايد:« و ما يغنى عنه ماله اذا تردى،» و مراد از اعطاء، اعطاى بر سبيل تقواى دينى است.

**« و صدق بالحسنى،»** كلمه حسنى وعده ثوابى است كه خداى تعالى در مقابل انفاق به انگيزه رضاى او داده، انفاقى كه تصديق قيامت و ايمان بدان باشد، كه لازمه چنين انفاق و چنين تصديقى، تصديق به وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت و الوهيت نيز هست، و همچنين مستلزم ايمان به رسالت رسولان هم هست، چون رسالت تنها راه رسيدن و ابلاغ وعده ثواب او است.

و حاصل دو آيه اين است كه: كسى كه مؤمن به خدا و به رسول او و به روز جزا باشد، و مال خود را به خاطر خدا و تحصيل ثواب او انفاق كند، ثوابى كه به زبان رسولش وعده‏اش را داده به او مى‏دهيم.

« فسنيسره لليسرى،» كلمه يسرى به معناى خصلتى است كه در آن آسانى باشد و هيچ دشوارى نداشته باشد، و اگر تهيه كردن را توصيف كرد به آسانى، منظور اين است كه او را آماده حياتى سعيد كند، حياتى نزد پروردگارش، حياتى بهشتى، و به اين نحو آماده‏اش كند كه توفيق اعمال صالحى را به او بدهد.

« و اما من بخل و استغنى و كذب بالحسنى فسنيسره للعسرى، و ما يغنى عنه ماله اذا تردى،» كلمه بخل در مقابل كلمه اعطاء به معناى ندادن است، و كلمه استغناء به معناى طلب غنى و ثروت از راه ندادن و جمع كردن است، و مراد از تكذيب به حسنى، كفر وعده حسنى و ثواب خدا است، كه انبيا آن را به بشر رسانده‏اند، و معلوم است كه كفر به آن وعده، كفر به اصل قيامت است.

و مراد از « تيسير للعسرى،» خذلان و ندادن توفيق اعمال صالح است، به اين گونه كه اعمال صالح را در نظرش سنگين كند، و سينه‏اش را براى ايمان به خدا گشاده نسازد، و يا او را آماده عذاب كند.

و مراد از تردى در اينجا اين است كه چنين كسى وقتى در حفره قبر و يا در جهنم و يا در ورطه هلاكت سقوط مى‏كند مالش به چه دردش مى‏خورد؟

 ( مستند: آیه 4 تا 10 سوره واللیل الميزان ج : 20 ص : 509 )

بخش دوم

**نظام مالی اسلام**

**خمس و زکات**

## فصل اول

## خمس در نظام مالی اسلام

#  حکم وجوب خمس

* « وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شىْ‏ءٍ فَأَنَّ للَّهِ خُمُسهُ وَ لِلرَّسولِ وَ لِذِى الْقُرْبى وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسكِينِ وَ ابْنِ السبِيلِ إِن كُنتُمْ ءَامَنتُم بِاللَّهِ وَ مَا أَنزَلْنَا عَلى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ قَدِيرٌ!
* و بدانيد آنچه را كه سود مى‏بريد براى خدا است پنج يك آن و براى رسول و خويشاوند او و يتيمان و مسكينان و در راه ماندگان، اگر به خدا و آنچه را كه در روز فرقان روزى كه دو گروه يكديگر را ملاقات كردند بر بنده‏مان نازل كرديم ايمان آورده‏ايد، و خداوند بر هر چيز توانا است !»

اين آيات مشتمل است بر بيان وجوب دادن خمس غنيمت. كلمه غَنَم و غنيمت به معناى رسيدن به در آمد از راه تجارت و يا صنعت و يا جنگ است.

غُنم به معناى رسيدن و دست يافتن به فائده است، و ليكن در هر درآمدى كه از راه جنگ و از ناحيه دشمنان و غير ايشان به دست آيد استعمال شده، و به اين معنا است آيه« و اعلموا انما غنمتم من شى‏ء،» و آيه « فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا.» و كلمه مغنم به معناى هر چيزى است كه به غنيمت درآيد و جمع آن مغانم مى‏باشد، مانند: « فعند الله مغانم كثيرة.»

و از ظاهر آيه برمى‏آيد كه تشريع در آن مانند ساير تشريعات قرآنى ابدى و دائمى است، و نيز استفاده مى‏شود كه حكم مورد نظر آيه مربوط به هر چيزى است كه غنيمت شمرده شود، هر چند غنيمت جنگى ماخوذ از كفار نباشد، مانند استفاده‏هاى كسبى و مرواريدهايى كه با غوص از دريا گرفته مى‏شود و كشتى‏رانى و استخراج معادن و گنج، آرى، گو اينكه مورد نزول آيه غنيمت جنگى است، و ليكن مورد مخصص نيست.

#### مشمولین مصرف خمس

« فان لله خمسه ...،» بدانيد كه آنچه شما غنيمت مى‏بريد هر چه باشد يك پنجم آن از آن خدا و رسول و خويشاوندان و يتيمان و مسكينان و ابن السبيل است و آن را به اهلش برگردانيد اگر به خدا و به آنچه كه بر بنده‏اش محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در جنگ بدر نازل كرده ايمان داريد، و در روز بدر اين معنا را نازل كرده بود كه: انفال و غنيمت‏هاى جنگى از آن خدا و رسول او است، و احدى را در آن سهمى نيست، و اينك همان خدايى كه امروز تصرف در چهار سهم آن را بر شما حلال و مباح گردانيده دستورتان مى‏دهد كه يك سهم آن را به اهلش برگردانيد.

و همچنين از ظاهر مصارفى كه برشمرده و فرموده:« لله خمسه و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل،» برمى‏آيد كه مصارف خمس منحصر در آنها است، و براى هر يك از آنها سهمى است، به اين معنا كه هر كدام مستقل در گرفتن سهم خود مى‏باشند، همچنانكه نظير آن از آيه زكات استفاده مى‏شود، نه اينكه منظور از ذكر مصارف از قبيل ذكر مثال باشد.

كلمه ذو القربى به معناى نزديكان و خويشاوندان است و در اين آيه منظور از آن، نزديكان رسول خدا صلى ‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و يا بطورى كه از روايات قطعى استفاده مى‏شود خصوص اشخاص معينى از ايشان است.

#### روایات وارده در زمینه خمس

در كافى بسند خود از على بن ابراهيم از پدرش از ابن ابى عمير از حسين بن عثمان از سماعه روايت كرده كه گفت: از امام ابى الحسن عليه‏السلام‏ از مساله خمس سؤال كردم، حضرت فرمود: خمس در هر فائده‏اى كه مردم مى‏برند چه كم و چه زياد واجب است.

و نيز از على بن ابراهيم از پدرش از حماد بن عيسى از اصحاب ما (راويان شيعه) از عبد صالح (موسى بن جعفرعليه‏السلام) روايت كرده كه فرمود: خمس در پنج چيز واجب است: در غنيمت‏ها، غوص، گنجها، معادن و كشتى‏رانى، از همه اين چند صنف خمس گرفته مى‏شود، و در مصارفى كه خدا معلوم كرده تقسيم مى‏شود، و چهار پنجم ديگر اگر غنيمت است در ميان لشكريان تقسيم و اگر غير آن است به صاحبش رد مى‏شود، و در ميان آنان به شش سهم تقسيم مى‏شود: سهمى براى خدا، سهمى براى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏، سهمى براى ذى القربى، سهمى براى يتيمان، سهمى براى مسكينان و سهمى براى درماندگان در سفر، آنگاه سهم خدا و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را به وراثت به جانشين او مى‏دهند.

پس زمامدارى كه جانشين پيغمبر است سه سهم مى‏برد دو سهم از خدا و رسولش و يك سهم از خودش، پس به اين حساب نصف تمامى خمس به او مى‏رسد، و نصف ديگر آن طبق كتاب و سنت در ميان اهل بيت او سهمى به يتيمان و سهمى به مسكينان ايشان و سهمى به سادات درمانده در سفر داده مى‏شود، آنقدر كه كفاف مخارج يكسال ايشان بكند.

و اگر چيزى باقى ماند آن نيز به والى داده مى‏شود، و اگر به همه آنان نرسيد و يا اگر رسيد كفاف مخارج يكسال ايشان را نكرد والى بايد از خودش بدهد تا همه براى يكسال بى نياز شوند.

و اگر گفتيم: بايد از خودش بدهد براى اين است كه اگر زياد مى‏آمد او مى‏برد.

و اينكه خداوند خمس را مخصوص اهل بيت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏و سلّم كرد و به مسكينان و درماندگان در سفر از غير سادات نداد براى اين است كه عوض خمس به آنان صدقات را داد، چون خداوند مى‏خواهد كه آل محمد صلى‏الله ‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بخاطر قرابتى كه با آن حضرت دارند منزه و محترم باشند، و به چرك( زكات) مردم محتاج نشوند، لذا خمس را تا حدى كه رفع نيازشان را بكند براى آنان قرار داد تا به ذلت و مسكنت نيفتند، و اما صدقه دادن خود سادات به يكديگر عيبى ندارد.

و اين كسانى كه خداوند خمس را برايشان قرار داده خويشاوندان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و همانهايند كه در آيه« و انذر عشيرتك الاقربين،» از آنان ياد كرده، و ايشان فرزندان عبدالمطلب از ذكور و اناث مى‏باشند، و احدى از خاندان‏هاى قريش و ساير تيره‏هاى عرب جزو آنان نيستند.

و همچنين موالى اهل بيت عليهم‏السلام‏ نيز در اين خمس سهمى ندارند، صدقات مردم براى موالى ايشان حلال است، و موالى با ساير مردم يكسانند.

و كسى كه مادرش از بنى هاشم و پدرش از ساير دودمانهاى قريش باشد زكات و ساير صدقات بر او حلال است، و از خمس چيزى به او نمى‏رسد، براى اينكه خداى تعالى مى‏فرمايد:« ادعوهم لابائهم - ايشان را به نام پدرانشان بخوانيد.»

و در تهذيب به سند خود از على بن مهزيار روايت كرده كه گفت: على بن راشد برايم گفت كه خدمت امام عليه‏السلام‏ عرض كردم: شما مرا امر فرمودى كه به امرت قيام نموده و حقت را بگيرم، و من اين معنا را نزد ارادتمندانت اعلام كردم، بعضى از ايشان به من گفتند كه حق امام چيست؟ من نفهميدم كه جواب چه بگويم. حضرت فرمود: خمس برايشان واجب است. پرسيدم در چه چيز؟ فرمود: در متاع و باغاتشان. پرسيدم: آيا تاجر و صنعتگر هم بايد بدهد؟ فرمود: البته وقتى كه مخارج خود را تحصيل كردند و توانستند خمس بدهند بايد بدهند.

و نيز تهذيب به سند خود از زكريا بن مالك جعفى از امام صادق عليه ‏السلام‏ روايت كرده كه شخصى از آن حضرت از معناى آيه« و اعلموا انما غنمتم من شى‏ء فان لله خمسه و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل،» سؤال كرد، حضرت فرمود: خمس خداى عز و جل و خمس رسول و خمس ذى القربى كه به ملاك خويشاوندى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم مى‏بردند همه براى امام است.

و اما يتيمان و مسكينان و درماندگان در سفر از ذى القربى، سهم هيچ يك ايشان به غير ايشان داده نمى‏شود.

و نيز تهذيب به سند خود از احمد بن محمد بن ابى نصر از ابى عبد الله عليه‏السلام روايت كرده كه ابراهيم بن ابى البلاد به آن حضرت عرض كرد: آيا زكات بر تو واجب مى‏شود؟ گويا منظورش اين بوده كه آيا درآمد شما به حد زكات مى‏رسد؟ فرمود: نه، و ليكن زياد مى‏آيد و همينطور مى‏دهيم، و نيز از قول خداى عز و جل كه فرموده:« و اعلموا انما غنمتم من شى‏ء فان لله خمسه و للرسول و لذى القربى،» پرسش كرد و شخصى عرض كرد سهم خدا را به چه كسى بايد داد؟ فرمود: به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏، و سهم رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏و سلّم‏ را هم به امام بايد داد.

عرض شد: اگر يكى از اصناف مصرف خمس از ساير اصناف بيشتر و صنف ديگرى كمتر شد چه بايد كرد؟ فرمود: اختيار و تشخيص تكليف در اين موارد با امام است.

شخصى پرسيد: آيا مى‏دانيد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم در اين گونه موارد چه مى‏كرده؟ فرمود: به هر صنفى هر مقدارى را كه مصلحت مى‏ديد مى‏داد و امام هم اين چنين مى‏كند.

مؤلف: اخبارى كه از ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ رسيده متواتر است در اينكه خمس مختص به خدا و رسول و امام از اهل بيت و يتيمان و مسكينان و ابن سبيل سادات است، و به غير ايشان داده نمى‏شود.

و اينكه خمس به شش سهم به همان نحوى كه در روايات بالا آمده تقسيم مى‏شود.

و اينكه خمس مختص به غنائم جنگى نيست، بلكه هر چيزى را كه در لغت غنيمت شمرده شود شامل مى‏شود، مانند سود كسب و گنج و استخراج مرواريد از دريا و معدنها و كشتى‏رانى.

و در روايات ائمه - همانطور كه گذشت - آمده كه خمس موهبتى است از ناحيه خدا براى اهل بيت كه بدين وسيله زكات و صدقات را بر ايشان حرام كرد.

 ( مستند: آیه 41 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 118)

# امر به پرداخت حق ذی القربی و مساکین و ابن سبیل

* « فَئَاتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ وَ الْمِسكِينَ وَ ابْنَ السبِيلِ ذَلِك خَيرٌ لِّلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَ أُولَئك هُمُ الْمُفْلِحُونَ‏!
* پس حق ذى القربى و مسكين و ابن سبيل را بده اين براى كسانى كه رضاى خدا را مى‏طلبند بهتر است و هم ايشان رستگارند!»

خطاب در این آيه به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است، و ظاهر آيه با قراينى كه در آن هست اين است كه مراد از **حق،** **خمس** است، و وظيفه دادن آن متوجه به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏و سلّم‏ و هر مسلمانى كه مامور به دادن خمس است، مى‏باشد.

و اينكه كلمه حق به ضمير ذى القربى اضافه شده، دلالت دارد بر اينكه براى ذى القربى حق ثابتى است، و منظور از كلمه قرابت به هر حال قرابت رسول خدا است، همچنان كه در آيه خمس هم مراد همين است.

كلمه ذى القربى به معناى صاحب قرابت از ارحام است. كلمه مسكين به معناى كسى است كه از فقير بدحال‏تر باشد، و ابن السبيل به معناى مسافر در راه مانده و حاجتمند است،

و به خاطر اينكه آيه از نظر معنا عموميت دارد، و مخصوص به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نيست، لذا در بيان آثار نيك خمس، و يا صدقه به طور عموم فرمود: **ذلك خير** - اين بهتر است براى كسانى كه رضاى خدا را مى‏جويند، و آنان رستگارانند

 (مستند:آیه 38 سوره روم الميزان ج : 16 ص : 277)

**فصل دوم**

##  زکات در نظام مالی اسلام

# حکم زکات مالی

* « خُذْ مِنْ أَمْوَلهِمْ صدَقَةً تُطهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِم بهَا وَ صَلَّ‏ِ عَلَيْهِمْ إِنَّ صلَوتَك سكَنٌ لَهُمْ وَ اللَّهُ سمِيعٌ عَلِيمٌ‏!
* أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الصدَقَتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّاب الرَّحِيمُ‏!
* از اموالشان زكات بگير، تا بدين وسيله پاكشان كنى و اموالشان را نمو دهى، و در باره آنان دعاى خير كن كه دعاى تو مايه آرامش آنان است، و خدا شنوا و داناست!
* مگر ندانسته‏اند كه آنكس كه توبه از بندگانش مى‏پذيرد و زكاتها را مى‏گيرد خداست، و خدا توبه پذير و رحيم است!»

اين آيه شريفه متضمن حكم زكات مالى است، كه خود يكى از اركان شريعت و ملت اسلام است، هم ظاهر آيه اين معنا را مى‏رساند و هم اخبار بسيارى كه از طرق امامان اهل بيت عليهم‏السلام‏ و از غير ايشان نقل شده است.

كلمه تطهير به معناى برطرف كردن چرك و كثافت از چيزى است كه بخواهند پاك و صاف شود و آماده نشو و نماء گردد و آثار و بركاتش ظاهر شود، و كلمه تزكيه به معناى رشد دادن همان چيز است، بلكه آن را ترقى داده خيرات و بركات را از آن بروز دهد، مانند درخت كه با هرس كردن شاخه‏هاى زائدش، نموش بهتر و ميوه‏اش درشت‏تر مى‏شود، پس اينكه هم تطهير را آورد و هم تزكيه را، خيال نشود كه تكرار كرده، بلكه نكته لطيفى در آن رعايت شده است.

#### اموال مشمول پرداخت زکات

 اينكه فرمود:« خذ من اموالهم صدقة،» رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را امر مى‏كند به اينكه صدقه را از اموال مردم بگيرد، و اگر نفرمود: من مالهم بلكه فرمود: من اموالهم براى اين است كه اشاره كند به اينكه صدقه از انواع و اصنافى از مالها گرفته مى‏شود:

يك صنف نقدينه، يعنى طلا و نقره، صنف ديگر اغنام ثلاثه، يعنى شتر و گاو و گوسفند، نوع سوم غلات چهارگانه، يعنى گندم، جو، خرما و كشمش.

#### تطهیر و تزکیه بوسیله زکات

جمله « تطهرهم و تزكيهم،» خطاب به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است، نه اينكه وصف زكات باشد، به دليل اينكه بعدا مى‏فرمايد: بها يعنى با صدقه، و معناى آن اين است كه: اى محمد! از اصناف مالهاى مردم زكات بگير، و آنها را پاك و اموالشان را پر بركت كن!

كلمه صل از صلوة و به معناى دعا است، و از سياق استفاده مى‏شود كه مقصود از اين دعا، دعاى خير به جان و مال ايشان است، همچنانكه از سنت چنين به يادگار رسيده كه آنجناب در برابر كسى كه زكات مى‏داده چنين دعا مى‏كرده كه: **خدا به مالت خير و بركت مرحمت فرمايد!**

و در جمله« ان صلاتك سكن لهم،» كلمه سكن به معناى چيزى است كه دل را راحتى و آرامش بخشد، و منظور اين است كه نفوس ايشان به دعاى تو سكونت و آرامش مى‏يابد، و اين خود نوعى تشكر از مساعى ايشان است، همچنانكه جمله **« و الله سميع عليم،»** مايه آرامشى است كه دلهاى مكلفينى كه اين آيه را مى‏شنوند و يا مى‏خوانند بوسيله آن سكونت مى‏يابد.

#### دست خدا، دریافت کننده صدقات

* « الم يعلموا ان الله هويقبل التوبة عن عباده وياخذ الصدقات وان الله هو التواب الرحيم!»
* مگر ندانسته‏اند كه آنكس كه توبه از بندگانش مى‏پذيرد و زكاتها را مى‏گيرد خداست، و خدا توبه پذير و رحيم است!»

منظور از این آیه تشويق مردم است به دادن زكات، زيرا مردم اگر زكات مى‏دهند بدين جهت مى‏دهند كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم و يا عامل و مامور وصول آن حضرت از ناحيه خدا مامور به گرفتن آنست، لذا در اين آيه به عنوان تشويق مى‏فرمايد: مگر نمى‏دانيد كه اين صدقات را خدا مى‏گيرد؟ و گرفتن رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ گرفتن خداست، پس در حقيقت گيرنده آن خود خداست.

نظير اين مطلب در داستان بيعت آمده، و فرموده:« ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم،» و در داستان تيراندازى جنگ بدر مى‏فرمايد: « وما رميت اذ رميت و لكن الله رمى،» و در جاى ديگر بطور كلى و عمومى فرموده: « من يطع الرسول فقد اطاع الله!»

آرى، وقتى خداى تعالى بفرمايد: مگر نمى‏دانند كه خدا صدقاتشان را مى‏گيرد مردم تحريك شده، با شوق و اشتياق ديگرى صدقات را مى‏پردازند و مشتاقند كه با پروردگارشان معامله كنند و با او مصافحه نموده، با دستان خود دستش را لمس نمايند، و خدا از عوارض اجسام منزه است!

#### توبه و صدقه، دو پاک کننده

* « الم يعلموا ان الله هويقبل التوبة عن عباده و ياخذ الصدقات!
* مگر ندانسته‏اند كه آنكس كه توبه از بندگانش مى‏پذيرد و زكاتها را مى‏گيرد خداست...!»

و اگر توبه را با دادن صدقه ذكر كرده، براى اين است كه صدقه نيز خاصيت توبه را دارد، توبه پاك مى‏كند، صدقه هم پاك مى‏كند، و **دادن صدقه توبه‏اى است مالى،** همچنانكه در ميان همه كارها، توبه به منزله صدقه است، يعنى صدقه از اعمال است و لذا جمله« و ان الله هو التواب الرحيم،» را به صدر آيه عطف كرد، و در نتيجه در يك آيه جمع كرد ميان توبه و تصدق، و ميان دو اسم از اسامى خودش، يعنى تواب و رحيم، و خلاصه از آيه برآمد كه تصدق و دادن زكات خود نوعى توبه است.

در كافى به سند خود از عبد الله بن سنان روايت كرده كه گفت: امام صادق عليه‏السلام‏ فرمود: وقتى آيه« خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزكيهم بها،» نازل شد- و البته نزولش در ماه رمضان اتفاق افتاد- حضرت دستور داد مناديش در ميان مردم ندا در دهد كه: خداوند زكات را بر شما واجب كرده است، همچنانكه نماز را واجب كرده، و از همان موقع زكات در طلا و نقره و شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و خرما و كشمش واجب گرديد. منادى هم اين معنا را به گوش همه رسانيد، و در خاتمه اعلام داشت كه خدا از غير اين چند چيز زكات نمى‏خواهد.

آنگاه مى‏گويد: بر ساير اموالشان زكاتى مقرر نكرد تا آنكه يكسال گذشت، مردم رمضان بعدى را روزه گرفتند و افطار كردند، پس آنگاه مناديش را فرمود تا ندا در دهد: اى گروه مسلمين! زكات اموالتان را بدهيد تا نمازهايتان قبول شود، آنگاه مامورين وصول را روانه كرد تا زكات و ماليات اراضى را جمع كنند.

و در تفسير عياشى از مالك بن عطيه از امام صادق عليه‏السلام نقل شده كه فرموده: امام على بن حسين عليهماالسلام ‏فرمود: من ضمانت مى‏كنم كه **صدقه‏اى كه بدست بنده خدا داده مى‏شود پيش از او بدست خود خدا مى‏رسد،** چون خود او فرموده: **«و هو يقبل التوبة عن عباده و ياخذ الصدقات!»**

 (مستند: آیه 103 و 104 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 512)

# نقش اجتماعی زکات و سایر صدقات

در جعل احكام مالى براى اجتماع و قوانين و نظامهائى براى آن، شريعت مقدسه اسلام مبتكر و پيشقدم است.

اسلام در قرآن كريمش اعلام و بيان داشته كه با تركيب عناصر افرادى كه دور هم زندگى مى‏كنند مولود جديدى پيدا مى‏شود به نام اجتماع، كه مانند خود افراد داراى حيات و ممات، وجود و عدم، شعور و اراده، ضعف و قدرت مى‏باشد و عينا مانند افراد، تكاليفى دارد، و خوبيها و بديها و سعادت و شقاوت و امثال و نظائر آن را دارد، و در بيان همه اين امور آيات بسيارى از قرآن كريم هست.

اسلام همانطور كه براى افراد، حقوقى مقرر نموده براى اجتماع نيز حقوقى مقرر داشته و سهمى از منافع اموال و درآمد افراد را به عنوان صدقات واجبه كه همان زكات باشد و به عنوان خمس غنيمت و غير آن را به اجتماع اختصاص داده است.

شريعت اسلام در ميان ساير سنت‏ها و شريعت‏ها در اين باره از چند جهت ممتاز است، كه اگر بخواهيم بفرض حقيقى و نظر صائب اسلام در آن امور واقف شويم بايد آنها را دقيقا مورد بحث قرار دهيم، كه اينك از نظر خواننده مى‏گذرد:

**1-** اينكه اسلام در تامين جهات مالى اجتماع تنها اكتفا كرده به روز پيدايش و حدوث ملك و از آن تجاوز نكرده، و به عبارت روشن‏تر، وقتى مالى در ظرفى از ظروف اجتماع بدست آمد- مثلا از زراعت غله‏اى و يا از تجارت سودى- در همان حال بدست آمدنش سهمى را ملك اجتماع دانسته و بقيه سهام را ملك صاحبش، يعنى كسى كه سرمايه‏گذارى نموده و يا كار كرده است، و جز پرداخت آن سهم، چيز ديگرى از او نخواسته، و وقتى سهم اجتماع را پرداخت ديگر براى هميشه مالك بقيه سهام خواهد بود.

بلكه از امثال آيه« خلق لكم ما فى الارض جميعا،» و آيه« و لا تؤتوا السفهاء اموالكم التى جعل الله لكم قياما،» استفاده مى‏شود كه هر ثروتى كه بدست مى‏آيد در حال بدست آمدنش ملك اجتماع است، آنگاه سهمى از آن به آن فردى كه ما وى را مالك و يا عامل مى‏خوانيم اختصاص يافته، و ما بقى سهام كه همان سهم زكات و يا خمس باشد در ملك جامعه باقى مى‏ماند.

پس، يك فرد مالك، ملكيتش در طول ملك اجتماع است، و ما در تفسير دو آيه بالا در اين باره مقدارى بحث كرديم.

و كوتاه سخن آن حقوق ماليه‏اى كه شريعت اسلام براى اجتماع وضع كرده نظير خمس و زكات حقوقى است كه در هر ثروتى در حين پيدايشش وضع نموده، و اجتماع را با خود شريك كرده، و آنگاه فرد را نسبت به آن سهمى كه مختص به او است مالك دانسته و به او حريت و آزادى داده تا در هر جا كه بخواهد به مصرف برساند و حوائج مشروع خود را تامين نمايد، بطورى كه كسى حق هيچگونه اعتراضى به او نداشته باشد، مگر اينكه جريان غير منتظره‏اى اجتماع را تهديد كند، كه در آن صورت باز بر افراد لازم دانسته كه براى حفظ حيات خود چيزى از سرمايه خود را بدهند، مثلا اگر دشمنى روى آورده كه مى‏خواهد خساراتى جانى و مالى به بار آورد، و يا قحطى روى آورده و زندگى افراد را تهديد مى‏كند، بايد با صرف اموال شخصى خود از آن جلوگيرى كنند.

و اما وجوهى كه معمولا بعنوان ماليات سرانه و يا ماليات بر درآمد و يا خراج زمين و ده، كه در شرايط خاصى گرفته مى‏شود، و يا ده يكى كه در احوال معينى مى‏گيرند، همه اينها را اسلام غير مشروع، و آن را نوعى ظلم و غصب دانسته، كه باعث محدوديت در مالكيت مالك مى‏شود.

پس، در حقيقت در اسلام جامعه از افراد خود غير از مال خودش و سهمى كه در غنيمت و عوائد دارد آنهم جز در اول پيدايش و بدست آمدن، چيز ديگرى نمى‏گيرد و تنها در همانها كه گفتيم و بطور مشروح در فقه اسلامى بيان شده با افراد شريك است، و اما بعد از آنكه سهم او از سهم مالك معلوم و جدا شد و ملك مالك معلوم گرديد، ديگر احدى حق ندارد متعرض وى شود، و در هيچ حالى و در هيچ شرايطى نمى‏تواند دست او را كوتاه و حريتش را زايل سازد.

**2-** اينكه اسلام حال افراد را در اموال خصوصى نسبت به اجتماع در نظر گرفته، همچنانكه گفتيم حال اجتماع را در نظر گرفته، بلكه نظرى كه به افراد دارد بيشتر از نظرى است كه به حال اجتماع دارد، چون مى‏بينيم كه زكات را به هشت سهم تقسيم نموده، و از آن سهام هشتگانه تنها يك سهم را به سبيل الله اختصاص داده و بقيه را براى فقراء و مساكين، و كارمندان جمع‏آورى صدقات، و مؤلفة قلوبهم، و ديگران تعيين نموده، و همچنين خمس را شش سهم كرده و از آن سهام ششگانه بيش از يك سهم را براى خدا نگذاشته، و باقى را براى رسول، ذى القرباى رسول، يتامى، مساكين و ابن سبيل تعيين نموده است.

و اين بدان جهت است كه فرد، يگانه عنصرى است كه اجتماع را تشكيل مى‏دهد و جز با اصلاح حال افراد، اجتماع نيرومند پديد نمى‏آيد.

آرى، رفع اختلاف طبقاتى كه خود از اصول برنامه اسلام است و ايجاد تعادل و توازن در بين نيروهاى مختلف اجتماع و تثبيت اعتدال در سير اجتماع با اركان و اجزايش، صورت نمى‏گيرد مگر با اصلاح حال افراد و نزديك ساختن زندگى آنان بهم.

اگر وضع افراد اجتماع سر و صورت بخود نگيرد و زندگى‏ها بهم نزديك نشود و تفاوت فاحش طبقاتى از ميان نرود، هر قدر هم براى اجتماع پول خرج شود، و بر شوكت و تزيينات مملكتى افزوده گردد و كاخهاى سر به فلك كشيده بالا رود، مع ذلك روز بروز وضع جامعه وخيم‏تر مى‏گردد، و تجربه‏هاى طولانى و قطعى نشان داده كه كوچكترين اثر نيكى نمى‏بخشد.

**3-** اينكه به خود اشخاصى كه به اجتماع بدهكار شده‏اند اجازه داده تا مثلا زكات خود را به پاره‏اى از مصارف از قبيل فقراء و مساكين برسانند، و محدودشان نكرده به اينكه حتما بدهى خود را به حكومت و زمامدار مسلمين و يا مامورين جمع‏آورى زكات بدهند و اين خود نوعى احترام و استقلالى است كه شارع اسلام نسبت به افراد مجتمع خود رعايت نموده، نظير احترامى كه براى امان دادن يك مسلمان به يك محارب قائل مى‏شود و هيچ فردى از افراد مسلمين نمى‏تواند آن ذمه و آن امان را نقض نمايد، و با اينكه از كفار محارب است همه مجبورند و حتى خود زمامدار نيز محكوم است به اينكه آن ذمه را محترم بشمارد. بلى، اگر ولى امر و زمامدار مسلمين، در مورد خاصى مصلحت اسلام و مسلمين را در اين ديد كه از دادن چنين ذمه‏اى جلوگيرى كند، مى‏تواند در اين صورت نهى كند و بر مسلمين واجب مى‏شود كه از آن كار خوددارى كنند، چون اطاعت ولى امر واجب است.

 ( مستند: آیات مندرج در متن الميزان ج : 9 ص : 525)

# مقایسه ای بین آثار ربا و زکات نزد خدا

* « وَ مَا ءَاتَيْتُم مِّن رِّبًا لِّيرْبُوَا فى أَمْوَلِ النَّاسِ فَلا يَرْبُوا عِندَ اللَّهِ وَ مَا ءَاتَيْتُم مِّن زَكَوةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئك هُمُ الْمُضعِفُونَ!
* و آنچه از ربا مى‏دهيد تا مال مردم زياد شود نزد خدا زياد نمى‏شود و آنچه از زكات كه براى رضاى خدا مى‏دهيد زياد مى‏شود و زكات دهندگان مال خود را زياد مى‏كنند!»

كلمه **ربا،** به معناى نمو مال، و زياد شدن آن است، و جمله« ليربوا ...،» اشاره به علت اين نامگذارى مى‏كند كه چرا ربا را ربا خواندند، بنابر اين مراد اين است كه: مالى كه شما به مردم داده‏ايد تا اموالشان زياد شود، نه براى اينكه خدا راضى شود - اين قيد را از ذكر اراده وجه خدا در عبارت مقابل آن مى‏فهميم - آن مال نزد خدا زياد نمى‏شود، و نمو نمى‏كند، و ثوابى از آن عايدتان نمى‏شود، براى اينكه قصد قربت نداشته‏ايد .

#### زکات باعث افزایش مال می شود!

* « و ما آتيتم من زكوة تريدون وجه الله فاولئك هم المضعفون!»

 مراد از زكات مطلق صدقه است، و معنايش اين است كه: آن مالى كه براى رضاى خدا داديد، و اسراف هم نكرديد، چند برابرش عايدتان مى‏شود.

كلمه مضعف به معناى دارنده چند برابر است،و معناى كلام اين مى‏شود كه: چنين كسانى آنهايند كه يضاعف لهم مالشان و يا ثوابشان چند برابر مى‏شود.

پس مراد از ربا و زكات به قرينه مقابله و شواهدى كه همراه اين دو كلمه است، رباى حلال است، و آن اين است كه چيزى را به كسى عطا كنى و قصد قربت نداشته باشى، و مراد از صدقه آن مالى است كه براى رضاى خدا بدهى.

همه اينها در صورتى است كه آيه شريفه در مكه نازل شده باشد، و اما اگر در مدينه نازل شده باشد، مراد از ربا همان **رباى حرام،** و مراد از زكات همان **زكات واجب** است. و اين آيات و آيات قبلش به مدنى شبيه‏ترند تا به مكى، و اينكه بعضى ادعاى روايت يا اجماع منقول در اين باب كرده‏اند، اعتبارى به گفته‏شان نيست.

در كافى به سند خود از ابراهيم يمانى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: ربا دو جور است، يكى ربايى كه مى‏توان خورد، و ديگر آنكه نمى‏توان خورد، اما آن ربايى كه جايز و حلال است، هديه‏اى است كه به كسى مى‏دهى و از دادنت ثواب مى‏خواهى، چون ثواب آن چند برابر خود آن است، اين آن ربايى است كه مى‏توان خورد، و خداى تعالى در باره‏اش فرموده:« و ما آتيتم من ربا ليربوا فى اموال الناس فلا يربوا عند الله،» و اما آن ربايى كه خوردنى نيست، آن همان ربايى است كه خدا از آن نهى كرده و وعده آتش در برابرش داده است.

 در مجمع البيان در ذيل آيه « فاولئك هم المضعفون،» گفته امير المؤمنين عليه‏السلام‏ فرموده: خداى تعالى نماز را واجب كرد تا خلق از تكبر منزه شوند، و زكات را واجب كرد تا سبب زيادى رزقشان گردد، و روزه را واجب كرد تا خلقشان را بيازمايد و خالص كند، و صله رحم را واجب كرد تا جمعيت زياد شود.

و در كتاب فقيه خطبه‏اى از فاطمه زهراء عليهاالسلام‏ نقل كرده كه در آن فرمود: خداوند ايمان را واجب كرد تا دلها از شرك پاك گردد، و نماز را واجب كرد تا مردم را از مرض تكبر پاك كند، و زكات را واجب كرد تا رزقشان زياد شود.

 ( مستند: آیه 39 سوره روم الميزان ج : 16 ص : 277)

# امر به واجبات عبادی و مالی و اعتصام به خدا

* « ... فَأَقِيمُوا الصلَوةَ وَ ءَاتُوا الزَّكَوةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاکم فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ!
* ... پس نماز گزاريد و زكات دهيد و به خدا تكيه كنيد كه او مولاى شما است و چه خوب مولا و چه خوب ياورى است!»

اين جمله تفريع بر همه مطالبی است كه خدا با آنها بر مسلمين منت نهاد، می فرماید: پس بنا بر اين واجب است بر شما كه نماز به پا داريد، و زكات بپردازيد - كه اين دو اشاره است به واجبات عبادى و مالى.

« و در همه احوال متمسك به خدا شويد،» يعنى به آنچه امر مى‏كند مؤتمر شده، از آنچه نهى مى‏كند منتهى گرديد، و در هيچ حالى از او قطع رابطه مكنيد، چون او مولى و سرپرست شما است شايسته نيست كه بنده از مولاى خود ببرد و آدمى را نمى‏رسد كه با اينكه از هر جهت ضعيف است از ياور خود قطع كند.

 ( مستند: آیه 77 و 78 سوره حج الميزان ج : 14 ص : 581)

# محل مصرف هشتگانه زکات واجب

* « إِنَّمَا الصدَقَت لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسكِينِ وَ الْعَمِلِينَ عَلَيهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبهُمْ وَ فى الرِّقَابِ وَ الْغَرِمِينَ وَ فى سبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السبِيلِ فَرِيضةً مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكيمٌ!
* زكات فقط از آن فقرا و تنگدستان و عاملان آنست و آنها كه جلب دلهايشان كنند، و براى آزاد كردن بردگان و قرض‏داران و صرف در راه خدا و به راه ماندگان است، و اين قرارى از جانب خداست و خداداناى شايسته‏كار است!»

 اين آيه مواردى را برمى‏شمارد كه بايد صدقات واجب( زكوات) در آن موارد مصرف شود، به دليل اينكه در آخر آيه مى‏فرمايد:« فريضة من الله.» و از ظاهر سياق آيه برمى‏آيد که محل مصرف زکات هشت مورد است، البته لازمه آن اين است كه فقير و مسكين هر يك موردى جداگانه بحساب آيند.

1. **فقیر:** از كلمه فقير كه مقابل غنى است چنين مى‏فهميم كه فقير آن كسى است كه تنها متصف به امرى عدمى باشد، يعنى متصف باشد به نداشتن مالى كه حوائج زندگيش را برآورد، در مقابل غنى كه متصف به اين امر عدمى نيست، بلكه متصف است به امرى وجودى، يعنى دارائى و تمكن.
2. **مسکین :** مسكين، تنها ندار را نمى‏گويند، بلكه به كسى مى‏گويند كه علاوه بر اين امر عدمى، دچار ذلت و مسكنت هم باشد، و اين وقتى است كه فقرش به حدى برسد كه او را خوار سازد، مثلا مجبور شود به اينكه از آبروى خود مايه بگذارد و دست پيش هر كس و ناكس دراز كند، مانند كور و لنگ كه چاره‏اى نمى‏بينند جز اينكه از هر كسى استمداد كنند. و بنا بر اين، مسكين حال و وضعش بدتر از فقير است.

البته اين را هم بايد دانست كه اين دو كلمه هر چند بحسب نسبت يكى اعم و ديگرى اخص است، يعنى، هر مسكين از جهت اتصافش به نادارى فقير است و ليكن هر فقيرى مسكين نيست، الا اينكه عرف، اين دو صنف را دو صنف مقابل هم مى‏داند، چون وصف فقر را غير از وصف مسكنت و ذلت مى‏بيند، پس، ديگر جا ندارد كسى به قرآن كريم خرده بگيرد و بگويد با اينكه فقير هر دو صنف را شامل مى‏شود ديگر حاجتى به ذكر مسكين نبود، براى اينكه گفتيم مسكنت به معناى ذلت و مانند لنگى و زمين‏گيرى و كورى است، هر چند بعضى از مصاديق آن بخاطر نداشتن مال است .

1. **عاملین زکات**: مقصود از عاملين عليها كسانى هستند كه در جمع و گردآورى زكوات تلاش مى‏كنند.
2. **جذب غیرمسلمانها:** مقصود از مؤلفة قلوبهم كسانى هستند كه با دادن سهمى از زكات به ايشان، دلهايشان به طرف اسلام متمايل مى‏شود و به تدريج به اسلام درمى‏آيند، و يا اگر مسلمان نمى‏شوند ولى مسلمانان را در دفع دشمن كمك مى‏كنند، و يا در برآوردن پاره‏اى از حوائج دينى كارى صورت مى‏دهند.

1. **آزادی بردگان:** منظور از فى الرقاب، بكار بردن زکات در امر بردگان است، يعنى آزاد كردن آنان ، مثلا وقتى برده‏اى با مولاى خودش قرار کتبی گذاشته كه كار كند و از دستمزد خود بهاى خود را به او بپردازد و پس از پرداختن بهاى خود آزاد گردد و فعلا نمى‏تواند آن بهاء را به پايان برساند، از زكات ما بقى بهاى او را به مولايش مى‏دهند و او را آزاد مى‏كنند. و يا وقتى برده‏اى را ببينند كه اسير مردى ستمگر و سخت‏گير شده و در سختى بسر مى‏برد، از زكات بهاى او را به صاحبش داده، او را آزاد مى‏كنند.
2. **مقروضین**: منظور از فی غارمين يعنى، زكات براى مصرف كردن در پرداخت قرض بدهكاران.

**7- در راه خدا:** منظور از مصرف زکات در فى سبيل الله یعنی در راه خدا، و آن مصرفى است عمومى و شامل تمامى كارهائى مى‏گردد كه نفعش عايد اسلام و مسلمين شده و بوسيله آن مصلحت دين حفظ مى‏شود، كه روشن‏ترين مصاديق آن جهاد در راه خدا و بعد از آن ساير كارهاى عام المنفعه از قبيل راه سازى و پل سازى و امثال آن است.

1. **ابن سبیل:** ابن السبيل كسى را گويند كه از وطن خود دور افتاده و در ديار غربت تهى دست شده باشد، هر چند در وطن خود توانگر و ثروتمند باشد، به چنين كسى از مال زكات سهمى مى‏دهند تا به وطن خود بازگردد.

اينكه سياق آيه شريفه در مقام بيان مستحقين هشتگانه زكات تغيير مى‏كند - زيرا چهار صنف اول را با لام ذكر كرده و فرموده است« للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المؤلفة قلوبهم،» و در چهار صنف باقى مانده كلمه فى بكار برده، و فرموده است« و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل،» از اين جهت است كه لام در چهار صنف اول افاده ملكيت( بمعنى اختصاص در تصرف،) نمايد، زيرا سياق آيه در مقام جواب از منافقين است كه بدون استحقاق از رسول خدا، طمع سهيم بودن در صدقات را داشتند و بر آن حضرت در تقسيم صدقات خرده مى‏گرفتند.

پس آيه شريفه جواب آنان را داد كه صدقات مصارف معينى دارد و از آن موارد نمى‏توان تجاوز كرد.

اما بحث از اينكه آيا مالك بودن اصناف چهارگانه به چه نحو است، آيا به نحو مالكيت معروف در نزد فقهاست؟ يا به نحو اختصاص در مصرف؟ و اينكه واقعيت اين ملكيت چگونه است( زيرا در اصناف چهارگانه عناوين صنفى مالك لحاظ شده، نه اشخاص) و اينكه نسبت سهم هر صنفى با سهم اصناف ديگر چگونه است، مباحثى است كه مربوط به فقه است و از غرض تفسيرى ما بيرون، اگر چه فقهاء نيز در اين مباحث اختلاف شديدى دارند، و لذا خواننده محترم را به كتب فقهى ارجاع مى‏دهيم.

#### روایات رسیده در باره مصارف زکات

در تفسير قمى در ذيل آيه مذكور آمده كه اين آيه در موقعى نازل شد كه صدقات از اطراف جمع‏آورى شده، به مدينه حمل شد. ثروتمندان همه آمدند، به خيال اينكه از اين صدقات سهمى مى‏برند، ولى وقتى ديدند رسول خدا صلى ‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ همه را به فقرا داد شروع كردند به حرف مفت زدن، و خرده‏گيرى كردن . . . آنگاه خود خداى تعالى صدقات را تفسير كرده و توضيح داد كه اين صدقات را چه كسانى بايد بپردازند، و به چه كسانى بايد داده شود. . .آنگاه امام صادق عليه‏السلام‏ يكايك آن مصارف را توضيح داده، در باره فقراء فرمود:

 **فقرا:**  كسانى هستند كه (زكات خوردن را حرفه خود قرار نداده باشند، و) دريوزگى نكنند، و عيالوار باشند. دليل اينكه گفتيم بايد دريوزگى نكنند اين آيه است كه مى‏فرمايد:« للفقراء الذين احصروا فى سبيل الله لا يستطيعون ضربا فى الارض يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف تعرفهم بسيماهم لا يسئلون الناس الحافا !»

**مسكينان:** عبارتند از افراد عليل، از قبيل كورها و اشخاص بى دست و پا و جذامى، و هر عليل ديگرى، از مرد و زن و كودك.

**كاركنان در امر زكات:** عبارتند از كسانى كه براى گرفتن و جمع آورى و نگهدارى آن فعاليت مى‏كنند.

**مؤلفة قلوبهم:**  عبارتند از مردمى كه قائل به توحيد خدا هستند، و ليكن هنوز معرفت در دلهايشان راه نيافته، و نفهميده‏اند كه محمد صلى‏الله‏ عليه‏وآله‏ وسلّم، رسول خدا است، لذا رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم دلهاى ايشان را بدست مى‏آورد، به ايشان زياده از حد محبت مى‏كرد و تعليم مى‏داد تا شايد او را به نبوت بشناسند، و يك سهم از صدقات را هم براى آنان قرار داد، تا دلهايشان به اسلام متمايل گردد.

 ( مستند: آیه 60 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 417 )

**فصل سوم**

## انفال و غنایم جنگی

# حکم انفال و غنایم جنگی

* « يَسئَلُونَك عَنِ الأَنفَالِ قُلِ الأَنفَالُ للَّهِ وَ الرَّسولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصلِحُوا ذَات بَيْنِكمْ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسولَهُ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ‏!
* از تو از انفال پرسش مى‏كنند، بگو انفال مال خدا و رسول است، پس از خدا بترسيد، و ميان خود صلح برقرار سازيد، و خدا و رسول او را اطاعت كنيد اگر با ايمان هستيد!»

كلمه **اَنفال** به معناى زيادى هر چيزى است. و لذا نمازهاى مستحبى را هم نافله مى‏گويند چون زياده بر فريضه است، و اين كلمه بر زياديهايى كه فى‏ء هم شمرده شود اطلاق مى‏گردد، و مقصود از فى‏ء اموالى است كه مالكى براى آن شناخته نشده باشد، از قبيل قله كوهها و بستر رودخانه‏ها و خرابه‏هاى متروك، و آباديهايى كه اهالى‏اش هلاك گرديده‏اند، و اموال كسى كه وارث ندارد، و غير آن، و از اين جهت آن را انفال مى‏گويند كه گويا اموال مذكور زيادى بر آن مقدار اموالى است كه مردم مالك شده‏اند، بطورى كه ديگر كسى نبوده كه آنها را مالك شود، و چنين اموالى از آن خدا و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است.

**غنائم جنگى** را نيز انفال مى‏گويند، اينهم باز بخاطر اين است كه زيادى بر آن چيزى است كه غالبا در جنگها مورد نظر است، چون در جنگها تنها مقصود ظفر يافتن بر دشمن و تار و مار كردن او است، و وقتى غلبه دست داد و بر دشمن ظفر پيدا شد مقصود حاصل شده، حال اگر اموالى هم به دست مردان جنگى افتاده باشد و يا اسيرى گرفته باشند موقعيتى است زياده بر آنچه مقصود بوده است. ( پس همه جا، در معناى اين كلمه، زيادتى نهفته است.)

 آياتى از اين سوره كه متعرض مساله غنيمت است پنج آيه است كه در سه جاى سوره قرار گرفته و بر حسب ترتيب عبارت است از:

1. « يسئلونك عن الانفال قل الانفال لله و الرسول ...!»
2. « و اعلموا انما غنمتم من شى‏ء فان لله خمسه و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل ان كنتم امنتم بالله و ما انزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان و الله على كل شى‏ء قدير ...!»
3. « ما كان لنبى ان يكون له اسرى حتى يثخن فى الارض تريدون عرض الدنيا و الله يريد الاخرة و الله عزيز حكيم، لو لا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم، فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا و اتقوا الله ان الله غفور رحيم !»

و از سياق آيه دوم به دست مى‏آيد كه بعد از آيه اول و همچنين آيات بعدى نازل شده، براى اينكه فرموده: اگر به خدا و به آنچه كه بر بنده‏مان در روز فرقان و روز تلاقى دو گروه نازل كرديم ايمان آورديد پس معلوم مى‏شود اين كلام بعد از واقعه بدر نازل شده است.

از آيات اخير هم استفاده مى‏شود كه پرسش كنندگان از آنجناب در باره امر اسيران پرسش نموده‏اند، و درخواست كرده‏اند تا اجازه دهد اسيران كشته نشوند، بلكه با دادن فديه آزاد گردند، و در جواب ايشان را مورد عتاب قرار داده است، و از اينكه فرمود:**« فكلوا ...،»** و تجويز كرد خوردن از غنيمت را، به دست مى‏آيد كه اصحاب بطور ابهام چنين فهميده بودند كه مالك غنيمت و انفال مى‏شوند، جز اينكه نمى‏دانستند آيا تمامى اشخاصى كه حاضر در ميدان جنگ بوده‏اند مالك مى‏شوند؟ و يا تنها كسانى كه قتال كرده‏اند؟ و آنها كه تقاعد ورزيده‏اند از آن بى نصيبند، و آيا مباشرين كه از آن سهم مى‏برند بطور مساوى بينشان تقسيم مى‏شود و يا باختلاف؟ مثلا سهم سواره‏ها بيشتر از پياده‏ها و يا امثال آن است؟

چون جمله فكلوا مبهم بود باعث شد كه مسلمين در ميان خود مشاجره كنند، و سرانجام به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم مراجعه نموده و توضيح بپرسند، لذا آيه نازل شد:« قل الانفال لله و الرسول فاتقوا الله و اصلحوا ذات بينكم ...،» و ايشان را در استفاده‏اى كه از جمله فكلوا مما غنمتم كرده و پنداشته بودند كه مالك انفال هم هستند تخطئه نموده و ملك انفال را مختص به خدا و رسول كرده، و ايشان را از تخاصم و كشمكش نهى نموده و وقتى بدين وسيله مشاجره‏شان خاتمه يافت آنگاه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ آن را به ايشان ارجاع داده و در ميانشان بطور مساوى تقسيم كرد، و به همان اندازه سهمى براى آن عده از اصحاب كه حاضر در ميدان جنگ نبودند كنار گذاشت، و ميان كسانى كه قتال كرده و آنهايى كه قتال نكردند و همچنين ميان سوارگان و پيادگان تفاوتى نگذاشته است.

آنگاه آيه دوم:« و اعلموا انما غنمتم من شى‏ء فان لله خمسه ...،» به فاصله كمى نازل گرديده و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم (بخاطر امتثال آن،) از آنچه كه به افراد داده بود پنج يك را دوباره پس گرفت، اين است آن معنا و ترتيبى كه از ضميمه كردن آيات مربوط به انفال به يكديگر استفاده مى‏شود.

آيه شريفه ناسخ آيه « فكلوا مما غنمتم ...،» نيست، بلكه مبين معناى آن و تفسير آن است، و جمله فكلوا كنايه از مالكيت قانونى ايشان به غنيمت نيست، بلكه مراد از آن اذن در تصرف ايشان در غنيمت و تمتعشان از آن است، مگر اينكه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم آن را در ميان ايشان تقسيم كند، كه در اينصورت البته مالك مى‏شوند.

و آيه« و اعلموا انما غنمتم من شى‏ء فان لله خمسه و للرسول و لذى القربى ...،» ناسخ براى آيه قل الانفال لله و الرسول نيست، بلكه تاثيرى كه نسبت به جهادكنندگان دارد اين است كه ايشان را از خوردن و تصرف در تمامى غنيمت منع مى‏كند، چون بعد از نزول الانفال لله و الرسول - و با اينكه قبلا دانسته بودند كه انفال ملك خدا و رسول است - و از آيه انما غنمتم غير اين را نمى‏فهميدند، و آيه قل الانفال لله و الرسول هم غير اين را نمى‏رساند كه اصل ملك انفال از خدا و رسول است، بدون اين كه كوچكترين تعرضى نسبت به كيفيت تصرف در آن و جواز خوردن و تمتع از آن را داشته باشد، خوب، وقتى متعرض اين جهات نبود، پس با آيه انما غنمتم ... هيچ منافاتى ندارد تا كسى بگويد آيه انما غنمتم ... ناسخ آن است .

پس از مجموع اين سه آيه اين معنا استفاده مى‏شود كه اصل ملكيت در غنيمت از آن خدا و رسول است، و خدا و رسول چهار پنجم آن را در اختيار جهادكنندگان گذارده‏اند تا با آن ارتزاق نموده، و آن را تملك نمايند، و يك پنجم آن را به خدا و رسول و خويشاوندان رسول و غير ايشان اختصاص داده تا در آن تصرف نمايند.

دقت در اين بيان اين معنا را هم روشن مى‏كند كه تعبير از غنائم به انفال كه به معناى زيادى است، اشاره است به علت حكم از طريق بيان موضوع اعم آن، گويا: فرموده است: از تو مساله غنائم را مى‏پرسند كه عبارت است از زيادتى كه در ميان مردم كسى مالك آن نيست، و چون چنين است در جوابشان حكم مطلق زيادات و انفال را بيان كن و بگو: همه انفال( نه تنها غنائم) از آن خدا و رسول او است و لازمه قهريش اين است كه غنيمت هم از آن خدا و رسول باشد.

به اين بيان روشن مى‏شود كه جمله قل الانفال لله و الرسول يك حكم عمومى را متضمن است كه به عموم خود، هم غنيمت را شامل مى‏شود، و هم ساير اموال زيادى در جامعه را، از قبيل سرزمين‏هاى تخليه شده و دهات متروكه و قله كوهها و بستر رودخانه‏ها و خالصه‏جات پادشاهان و اموال اشخاص بى وارث، و از همه اين انواع تنها غنيمت جنگى متعلق به جهاد كنندگان به دستور پيغمبر است، و ما بقى در تحت ملكيت خدا و رسول او باقى است.

در كافى به سند خود از عبد صالح عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود: انفال عبارت است از هر زمين خرابى كه اهلش منقرض شده باشند، و هر سرزمين كه بدون جنگ و بدون بكار بردن اسب و شتر تسليم شده است و با پرداختن جزيه صلح كرده باشند، سپس فرمود: و براى او است( يعنى براى والى و زمامدار) رؤوس جبال و دره‏هاى سيل‏گير و نيزارها و هر زمين افتاده‏اى كه مربى نداشته باشد، و همچنين براى او است خالصه‏جات سلاطين، البته آن خالصه‏جاتى كه به زور و غصب بدست نياورده باشند، چون اگر به غصب تحصيل كرده باشند، هر مال غصبى مردود است، و بايد به صاحبش برگردد، و او است وارث هر كسى كه بى‏وارث مرده باشد و متكفل هزينه زندگى كسانى است كه نمى‏توانند هزينه خود را به دست بياورند.

و نيز به سند خود از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه در ذيل آيه «يسئلونك عن الانفال،» فرموده: هر كس بميرد و وارثى نداشته باشد مالش جزو انفال است.

مؤلف: و در معناى اين دو روايت روايات بسيارى از طرق ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ وارد شده است، و اگر در اين روايات انفال به معناى غنائم جنگى را ذكر نكرده ضرر به جايى نمى‏زند، زيرا خود آيه بطورى كه از سياق آن برمى‏آيد به مورد خود بر غنائم جنگى دلالت دارد.

 ( مستند: آیه 1 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 4)

**فصل چهارم**

**جزیه در اسلام**

# جزیه، مالیات اهل کتاب مقیم در کشور اسلامی

* « قَتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الاَخِرِ وَ لا يحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسولُهُ وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقّ‏ِ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكتَب حَتى يُعْطوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَ هُمْ صغِرُونَ‏!
* با كسانى كه از اهل كتابند و به خدا و روز جزا ايمان نمى‏آورند و آنچه را خدا و رسولش حرام كرده حرام نمى‏دانند و به دين حق نمى‏گروند كارزار كنيد تا با دست خود و بذلت جزيه بپردازند !»

**جزيه** به معناى خراجى است كه از اهل ذمه گرفته شود، و بدين مناسبت آن را جزيه ناميده‏اند كه در حفظ جان ايشان بگرفتن آن اكتفاء مى‏شود.

حكومت اسلامى جزيه را به اين سبب مى‏گيرد كه هم ذمه ايشان را حفظ كند و هم خونشان را محترم بشمارد و هم به مصرف اداره ايشان برساند.

از آيات بسيارى برمى‏آيد كه منظور از اهل كتاب يهود و نصارى هستند، و آيه شريفه«ان الذين آمنوا و الذين هادوا و الصابئين و النصارى و المجوس و الذين اشركوا ان الله يفصل بينهم يوم القيمة ان الله على كل شى‏ء شهيد،» دلالت و يا حد اقل اشعار دارد بر اينكه مجوسيان نيز اهل كتابند، زيرا در اين آيه و ساير آياتى كه صاحبان اديان آسمانى را مى‏شمارد در رديف آنان و در مقابل مشركين بشمار آمده‏اند، و صابئين هم يك طائفه از مجوس بوده‏اند كه به دين يهود متمايل شده و دينى ميان اين دو دين براى خود درست كرده‏اند.

و از سياق آيه مورد بحث برمى‏آيد که هر يك از يهود و نصارى و مجوس مانند مسلمين، امت واحد و جداگانه‏اى هستند، هر چند مانند مسلمين در پاره‏اى عقايد به شعب و فرقه‏هاى مختلفى متفرق شده و به يكديگر مشتبه شده باشند و اگر مقصود قتال با بعضى از يهود و بعضى از نصارى و بعضى از مجوس بود، و يا مقصود، قتال با يكى از اين سه طائفه اهل كتاب كه به خدا و معاد ايمان ندارند مى‏بود، لازم بود كه بيان ديگرى غير اين بيان بفرمايد تا مطلب را افاده كند.

و چون جمله « من الذين اوتوا الكتاب،» بيان جمله قبل يعنى جمله« الذين لا يؤمنون ...،» است، لذا اوصافى هم كه ذكر شده - از قبيل ايمان نداشتن به خدا و روز جزا و حرام ندانستن محرمات الهى و نداشتن دين حق - قهرا متعلق به همه خواهد بود.

اولين وصفى كه با آن توصيفشان كرده ايمان نداشتن به خدا و روز جزا است. خواهيد گفت اين توصيف با آياتى كه اعتقاد به الوهيت خدا را به ايشان نسبت مى‏دهد چگونه مى‏تواند سازگار باشد؟ و حال آنكه آن آيات ايشان را اهل كتاب خوانده، و معلوم است كه مقصود از كتاب همان كتابهاى آسمانى است كه از ناحيه خداى تعالى به فرستاده‏اى از فرستادگانش نازل شده، و در صدها آيات قرآنش اعتقاد به الوهيت و يا لازمه آن را از ايشان حكايت كرده، پس چطور در آيه مورد بحث مى‏فرمايد ايمان به خدا ندارند.

و همچنين در امثال آيه« و قالوا لن تمسنا النار الا اياما معدودة،» و آيه« و قالوا لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصارى،» اعتقاد به معاد را به ايشان نسبت مى‏دهد آنگاه در اين آيه مى‏فرمايد كه ايشان ايمان به روز جزا ندارند.

جواب اين اشكال اين است كه خداى تعالى در كلام مجيدش ميان ايمان به او و ايمان به روز جزا هيچ فرقى نمى‏گذارد، و كفر به يكى از آندو را كفر به هر دو مى‏داند، در باره كسانى كه ميان خدا و پيغمبرانش تفاوت قائل شده‏اند و به خود خدا و بعضى از پيغمبران ايمان آورده و به بعضى ديگر ايمان نياورده‏اند حكم به كفر نموده، و از آنجمله فرموده:« ان الذين يكفرون بالله و رسله و يريدون ان يفرقوا بين الله و رسله و يقولون نؤمن ببعض و نكفر ببعض و يريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا اولئك هم الكافرون حقا و اعتدنا للكافرين عذابا مهينا.»

بنا بر اين، اهل كتاب هم كه به نبوت محمد بن عبد الله صلوات الله عليه ايمان نياورده‏اند كفار حقيقى هستند، و لو اينكه اعتقاد به خدا و روز جزا داشته باشند.

و اين كفر را به لسان كفر به آيتى از آيات خدا كه همان آيت نبوت باشد نسبت نداده، بلكه به لسان كفر به ايمان به خدا و روز جزا نسبت داده، و فرموده اينها به خدا و روز جزا كفر ورزيدند، عينا مانند مشركين بت‏پرست كه به خدا كفر ورزيدند و وحدانيتش را انكار كردند، هر چند وجودش را اعتقاد داشته، و او را معبودى فوق معبودها مى‏دانستند.

علاوه بر اينكه اعتقادشان به خدا و روز جزا هم اعتقادى صحيح نيست، و مساله مبدأ و معاد را بر وفق حق تقرير نمى‏كنند، مثلا در مساله مبدأ كه بايد او را از هر شركى برى و منزه بدانند مسيح و عزير را فرزند او مى‏دانند، و در نداشتن توحيد با مشركين فرقى ندارند، چون آنها نيز قائل به تعدد آلهه هستند، يك اله را پدر الهى ديگر، و يك اله را پسر الهى ديگر مى‏دانند، و همچنين در مساله معاد كه يهوديان قائل به كرامتند و مسيحيان قائل به تفديه.

پس ظاهرا علت اينكه ايمان به خدا و روز جزا را از اهل كتاب نفى مى‏كند اين است كه اهل كتاب، توحيد و معاد را آنطور كه بايد معتقد نيستند، هر چند اعتقاد به اصل الوهيت را دارا مى‏باشند، نه اينكه علتش اين باشد كه اين دو ملت اصلا معتقد به وجود اله نيستند، چون قرآن اعتقاد به وجود الله را از قول خود آنها حكايت مى‏كند، گر چه در توراتى كه فعلا موجود است اصلا اثرى از مساله معاد ديده نمى‏شود.

دومين وصفى كه براى ايشان ذكر كرده اين است كه ايشان محرمات خدا را حرام نمى‏دانند، و همينطور هم هست، زيرا يهود عده‏اى از محرمات را كه خداوند در سوره بقره و نساء و سور ديگر بر شمرده حلال دانسته‏اند، و نصارى خوردن مسكرات و گوشت خوك را حلال دانسته‏اند، و حال آنكه حرمت آندو در دين موسى و عيسى و خاتم انبياء صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ مسلم است.

و نيز مال مردم خورى را حلال مى‏دانند، همچنانكه قرآن در آيه بعد از آيه مورد بحث آن را به ملايان اين دو ملت نسبت داده و مى‏فرمايد:« ان كثيرا من الاحبار و الرهبان لياكلون اموال الناس بالباطل.»

و منظور از رسول در جمله« ما حرم الله و رسوله،» يا رسول خود ايشان است كه معتقد به نبوتش هستند، مثل موسى عليه‏السلام نسبت به ملت يهود، و عيسى عليه‏السلام‏ نسبت به ملت نصارى، كه در اين صورت معناى آيه اين مى‏شود: هيچ يك از اين دو ملت حرام نمى‏دانند آنچه را كه پيغمبر خودشان حرام كرده و معلوم است كه مى‏خواهد نهايت درجه بى حيائى و تجرى ايشان را نسبت به پروردگارشان اثبات كند، و بفرمايد با اينكه به حقانيت پيغمبر خودشان اعتراف دارند، معذلك دستورات الهى را با اينكه مى‏دانند دستورات الهى است بازيچه قرار داده و به آن بى اعتنائى مى‏كنند.

و يا منظور از آن، پيغمبر اسلام است، و معنايش اين است كه اهل كتاب با اينكه نشانهاى نبوت خاتم انبياء را در كتب خود مى‏خوانند؟ و امارات آن را در وجود آن جناب مشاهده مى‏كنند، و مى‏بينند كه او پليديها را بر ايشان حرام مى‏كند و طيبات را براى آنان حلال مى‏سازد، و غل و زنجيرهائى كه ايشان از عقايد خرافى بدست و پاى خود بسته‏اند مى‏شكند، و آزادشان مى‏سازد معذلك زير بار نمى‏روند و محرمات او را حلال مى‏شمارند.

و بنا بر اين احتمال، غرض از توصيف آنها به عدم تحريم آنچه كه خدا و رسولش حرام كرده‏اند سرزنش ايشان است، و نيز تحريك و تهييج مؤمنين است بر قتال با آنها به علت عدم اعتنا به آنچه كه خدا و رسولش حرام كرده‏اند و نيز به علت گستاخى در انجام محرمات و هتك حرمت آنها.

و چه بسا يك نكته احتمال دوم را تاييد كند، و آن اين است كه اگر منظور از رسول در جمله و رسوله رسول هر امتى نسبت به آن امت باشد- مثلا موسى نسبت به يهود و عيسى نسبت به نصارى رسول باشند- حق كلام اين بود كه بفرمايد: و لا يحرمون ما حرم الله و رسله، و رسول را به صيغه جمع بياورد، چون سبك قرآن هم همين اقتضاء را دارد، قرآن در نظائر اين مورد عنايت دارد كه كثرت انبياء را به رخ مردم بكشد، مثلا در باره بيم ايشان مى‏فرمايد:« و يريدون ان يفرقوا بين الله و رسله.»

علاوه بر اين، نصارى محرمات تورات و انجيل را ترك كردند، نه آنچه را كه موسى و عيسى حرام كرده بود، و با اين حال جا نداشت كه بفرمايد ايشان حرام ندانستند آنچه را خدا و رسولش حرام كرده بود.

از همه اينها گذشته، اگر انسان در مقاصد عامه اسلامى تدبر كند شكى برايش باقى نمى‏ماند در اينكه قتال با اهل كتاب و واداشتن ايشان به دادن جزيه براى اين نبوده كه مسلمين و اولياء ايشان را از ثروت اهل كتاب برخوردار سازد، و وسايل شهوت‏رانى و افسار گسيختگى را براىآنان فراهم نمايد و آنان را در فسق و فجور به حد پادشاهان و رؤسا و اقوياى امم برساند.

بلكه غرض دين، در اين قانون اين بوده كه حق و شيوه عدالت و كلمه تقوى را غالب، و باطل و ظلم و فسق را زير دست قرار دهد، تا در نتيجه نتواند بر سر راه حق عرض اندام كند و تا هوى و هوس در تربيت صالح و مصلح دينى راه نيابد و با آن مزاحمت نكند، و در نتيجه يك عده پيرو دين و تربيت دينى و عده‏اى ديگر پيرو تربيت فاسد هوى و هوس نگردند و نظام بشرى دچار اضطراب و تزلزل نشود، و در عين حال اكراه هم در كار نيايد، يعنى اگر فردى و يا اجتماعى نخواستند زير بار تربيت اسلامى بروند، و از آن خوششان نيامد مجبور نباشند، و در آنچه اختيار مى‏كنند و مى‏پسندند آزاد باشند، اما بشرط اينكه اولا توحيد را دارا باشند و به يكى از سه كيش يهوديت، نصرانيت و مجوسيت معتقد باشند و در ثانى تظاهر به مزاحمت با قوانين و حكومت اسلام ننمايند.

و اين منتها درجه عدالت و انصاف است كه دين حق در باره ساير اديان مراعات نموده است.

و **گرفتن جزيه** را نيز براى حفظ ذمه و پيمان ايشان و اداره بنحو احسن خود آنان است، و هيچ حكومتى چه حق و چه باطل از گرفتن جزيه گريزى ندارد، و نمى‏تواند جزيه نگيرد.

از همينجا معلوم مى‏شود كه منظور از محرمات در آيه شريفه، محرمات اسلاميى است كه خدا نخواسته است در اجتماع اسلامى شايع شود، همچنانكه منظور از دين حق همان دينى است كه خدا خواسته است اجتماعات بشرى پيرو آن باشند. در نتيجه منظور از محرمات آن محرماتى خواهد بود كه خدا و رسولش محمد بن عبد الله صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏و سلّم بوسيله دعوت اسلاميش تحريم نموده، و نيز نتيجه آن مقدمات اين خواهد شد كه اوصاف سه‏گانه‏اى كه در آيه مورد بحث ذكر شده به منزله تعليلى است كه حكمت فرمان به قتال اهل كتاب را بيان مى‏كند.

وصف سومى كه از ايشان كرده اين است كه فرموده:« و لا يدينون دين الحق،» یعنی دين حق را سنت و روش زندگى خود نمى‏گيرند.

اضافه كردن دين بر كلمه حق اضافه حقيقيه است، و منظور آن دينى است كه منسوب به حق است، و نسبتش به حق اين است كه حق اقتضاء مى‏كند انسان آن دين را داشته باشد، و انسان را به پيروى از آن دين وادار مى‏سازد.

نكته اين است كه دين اسلام در عالم كون و خلقت و در عالم واقع، اصلى دارد كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم به اسلام (تسليم) و خضوع در برابر آن دعوت مى‏كند، و قرار دادن آن را روش زندگى و عمل به آن را اسلام و تسليم در برابر خداى تعالى ناميده است.

بنا بر اين، اسلام بشر را به چيزى دعوت مى‏كند كه هيچ چاره‏اى جز پذيرفتن آن و تسليم و خضوع در برابر آن نيست، و آن عبارتست از خضوع در برابر سنت عملى و اعتباريى كه نظام خلقت و ناموس آفرينش، بشر را بدان دعوت و هدايت مى‏كند.

و بعبارت ديگر اسلام عبارتست از تسليم در برابر اراده تشريعى خدا كه از اراده تكوينى او ناشى مى‏شود.

و كوتاه سخن، براى حق كه واقع و ثابت است، دينى و سنتى است كه از آنجا سرچشمه مى‏گيرد، همچنانكه براى ضلالت و كجى دينى است كه بشر را بدان مى‏خواند، اولى پيروى حق است، همچنانكه دومى پيروى هوى، لذا خداى تعالى مى‏فرمايد:« و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض.» پس اگر مى‏گوئيم اسلام دين حق است معنايش اين است كه اسلام سنت تكوين و طريقه‏اى است كه نظام خلقت مطابق آن است، و فطرت بشر او را به پيروى آن دعوت مى‏كند، همان فطرتى كه خداوند بر آن فطرت انسان را آفريده، و در خلقت و آفريده خدا تبديلى نيست، اين است دين استوار.

پس خلاصه آنچه كه گذشت اين شد كه اولا ايمان نداشتن اهل كتاب به خدا و روز جزا، معنايش اين است كه آنها ايمانى كه نزد خدا مقبول باشد ندارند.

و حرام ندانستن محرمات خدا و رسول را معنايش اين است كه ايشان در تظاهر به گناهان و منهيات اسلام و آن محرماتى كه تظاهر به آن، اجتماع بشرى را فاسد و زحمات حكومت حقه حاكم بر آن اجتماع را بى اثر و خنثى مى‏سازد پروا و مبالات ندارند.

و تدين نداشتن ايشان به دين حق معنايش اين است كه آنها سنت حق را كه منطبق با نظام خلقت و نظام خلقت منطبق بر آن است پيروى نمى‏كنند.

و ثانيا جمله« الذين لا يؤمنون بالله ...،» اوصاف سه‏گانه حكمت امر به قتال اهل كتاب را بيان مى‏كند، و با بيان آن مؤمنين را بر قتال با آنان تحريك و تشويق مى‏نمايد.

و ثالثا بدست آمد كه منظور از قتال اهل كتاب قتال با همه آنان است نه با بعضى از ايشان، زيرا گفتيم كه كلمه من در جمله من الذين اوتوا الكتاب براى تبعيض نيست .

#### شرایط جزیه

« حتى يعطوا الجزية عن يد و هم صاغرون،» از آنچه در صدر آيه مورد بحث از اوصاف سه‏گانه اهل كتاب بعنوان حكمت و مجوز قتال با ايشان ذكر شده، و از اينكه بايد با كمال ذلت جزيه بپردازند، چنين برمى‏آيد كه منظور از ذلت ايشان خضوعشان در برابر سنت اسلامى، و تسليمشان در برابر حكومت عادله جامعه اسلامى است.

و مقصود اين است كه مانند ساير جوامع نمى‏توانند در برابر جامعه اسلامى صف آرائى و عرض اندام كنند، و آزادانه در انتشار عقايد خرافى و هوى و هوس خود به فعاليت بپردازند، و عقايد و اعمال فاسد و مفسد جامعه بشرى خود را رواج دهند، بلكه بايد با تقديم دو دستى جزيه همواره خوار و زير دست باشند.

پس آيه شريفه ظهور دارد در اينكه منظور از صغار ايشان معناى مذكور است، نه اينكه مسلمين و يا زمامداران اسلام به آنان توهين و بى احترامى نموده و يا آنها را مسخره كنند، زيرا اين معنا با سكينت و وقار اسلامى سازگار نيست.

معناى آيه - و خدا داناتر است - اين مى‏شود: با اهل كتاب كارزار كنيد، زيرا ايشان به خدا و روز جزا ايمان نمى‏آورند، ايمانى كه مقبول باشد و از راه صواب منحرف نباشد، و نيز آنها محرمات الهى را حرام نمى‏دانند، و به دين حقى كه با نظام خلقت الهى سازگار باشد نمى‏گروند، با ايشان كارزار كنيد، و كارزار با آنان را ادامه دهيد تا آنجا كه ذليل و زبون و زيردست شما شوند، و نسبت به حكومت شما خاضع گردند، و خراجى را كه براى آنان بريده‏ايد بپردازند، تا ذلت خود را در طرز اداى آن مشاهده نمايند، و از سوى ديگر با پرداخت آن حفظ ذمه و خون خود و اداره امور خويشتن را تامين نمايند.

####  روایتی در زمینه اقامت اهل کتاب در سرزمینهای اسلامی

در كافى به سند خود از حفص بن غياث از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه در حديث شمشيرها كه از پدر بزرگوارش نقل كرده فرموده: و اما شمشيرهاى سه‏گانه‏اى كه كشيده شده يكى شمشيرى است كه عليه مشركين عرب بكار مى‏رود، و دليل لزوم بكار بردنش آيه« اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم،» است.

فرمود: شمشير دوم شمشيرى است كه عليه اهل ذمه بكار مى‏رود، و دليل لزوم بكاربردن آن آيه« قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله و لا باليوم الآخر و لا يحرمون ما حرم الله و رسوله و لا يدينون دين الحق من الذين اوتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يد و هم صاغرون،» است كه ناسخ آيه« و قولوا للناس حسنا،» مى‏باشد، پس از اهل كتاب هر كس كه در كشور اسلامى باشد از او پذيرفته نيست مگر جزيه دادن و يا كشته شدن، و در صورت قتال، اموالشان غنيمت مسلمين، و زن و بچه‏هايشان اسراى آنان خواهد بود، و اگر چنانچه حاضر به پرداخت جزيه شدند البته در آن صورت بر ما مسلمين حرام است كه اموالشان را بگيريم و ايشان را اسير خود كنيم، و نيز مى‏توانيم زنان ايشان را همسران خود سازيم.

و هر كس از اهل كتاب كه در كشورهائى باشند كه با ما سر جنگ دارند، هم مى‏توانيم اسيرشان كنيم و هم اموالشان را بگيريم، ولى نمى‏توانيم با زنان ايشان وصلت نمائيم، و ايشان بين سه چيز اختيار دارند، يا به كشورهاى اسلامى كوچ كنند و يا جزيه بپردازند و يا آنكه كشته شوند.

( مستند:آیه 29 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 315)

## فصل پنجم

## تجارت، اکتساب، و تصرف در اموال

# تجارت صحیح، و معاملات باطل

* « يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَأْكلُوا أَمْوَلَكُم بَيْنَكم بِالْبَطِلِ إِلا أَن تَكُونَ تجَرَةً عَن تَرَاضٍ مِّنكُمْ وَ لا تَقْتُلُوا أَنفُسكُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً !
* وَ مَن يَفْعَلْ ذَلِك عُدْوَناً وَ ظلْماً فَسوْف نُصلِيهِ نَاراً وَ كانَ ذَلِك عَلى اللَّهِ يَسِيراً!
* هان! اى كسانى كه ايمان آورديد، اموال خود را در بين خود به باطل مخوريد، مگر آن كه تجارتى باشد ناشى از رضايت دهنده و گيرنده و يكديگر را به قتل نرسانيد، كه خداى شما مهربان است!
* و هر كس از در تجاوز و ستم چنين كند به زودى او را در آتشى وصف ناپذير خواهيم كرد، و اين براى خدا آسان است!»

كلمه **تجارت** به معناى تصرف در سرمايه به منظور تحصيل سود است كه با معامله و خريد و فروش منطبق مى‏شود .

در آيه شريفه، جمله « لا تاكلوا اموالكم» را مقيد كرده به قيد بينكم، كه بر نوعى جمع شدن دور يك مال و در وسط قرار گرفتن آن مال دلالت دارد، به اين منظور بوده كه اشاره و يا دلالت كند بر اينكه أكلى كه در آيه از آن نهى شده خوردن بنحوى است كه دست بدست آن جمع بگردد، و از يكى بديگرى منتقل شود، در نتيجه مجموع جمله « لا تاكلوا اموالكم بينكم،» وقتى مقيد شود بقيد بالباطل، نهى از معاملات ناقله از آن استفاده مى‏شود، يعنى معاملاتى كه نه تنها مجتمع را به سعادت و رستگاريش نمى‏رساند، بلكه ضرر هم مى‏رساند، و جامعه را به فساد و هلاكت مى‏كشاند، و اين معاملات باطل از نظر دين عبارتند از: امثال ربا و قمار و معاملات كتره‏اى كه طرفين و يا يك طرف نمى‏داند چه مى‏دهد و چه مى‏گيرد، حدود و مشخصات كالا و يا بها مشخص نيست- مانند معامله با سنگريزه و هسته خرما - به اينگونه كه سنگريزه يا هسته خرما را به طرف اجناس فروشنده پرتاب كنم، روى هر جنسى افتاد، با پرداخت مثلا پنجاه تومان، آن جنس مال من باشد و امثال اين معاملات كه اصطلاحا آن را غررى مى‏گويند.

بعد از آنكه از خوردن مال به باطل نهى كرد، و نوع معاملاتى كه در جامعه فاسد جريان داشت و اموال از راه معاملات ربوى و غررى و قمار و امثال آن دست به دست مى‏گشت، به نظر شرع باطل بود، جاى اين توهم بود كه بطور كلى معاملات باعث انهدام اركان مجتمع مى‏شود، و اجزاى جامعه را متلاشى و مردم را هلاك مى‏كند. لذا پاسخ داد كه نه، همه معاملات اينطور نيستند، بلكه يك نوع معامله وجود دارد كه نه تنها آن مفاسد را ندارد، بلكه توانائى آن را دارد كه پراكندگى‏هاى جامعه را جمع و جور كند، و جامعه را از نظر اقتصاد پاى بر جا سازد، و استقامتش را حفظ نمايد، و آن تجارتى است كه ناشى از رضايت طرفين و هم از نظر شرع مقدس صحيح باشد، و اين است آن تجارتى كه حوايج جامعه را بر آورده خواهد كرد.

بنا بر نظريه ما آيه شريفه به معاملات صحيح و اموال مشروعى كه از غير ناحيه معامله و تجارت به دست مى‏آيد، و ملك انسان و مباح براى او مى‏شود، نظير بخشش، و صلح و جعاله، و مهر و ارث و امثال آن تخصيص نمى‏خورد.

باطل تا آنجا كه اهل لغت از معناى آن فهميده‏اند عبارت است از آن چيزى كه اثرى را كه بايد داشته باشد فاقد باشد، و آن اثر مطلوب را نبخشد، و در مورد بحث ما يعنى بيع و تجارت، اثرى كه در آن هست عبارت است از معاوضه دو مال، و جا به جا كردن دو ملك براى رفع حاجت هر يك از دو طرف معامله، يكى گندم زيادى دارد و پول براى خريدن شير و ماست ندارد، گندم خود را مى‏فروشد . ديگرى پول دارد ولى فعلا احتياج به گندم دارد، پول خود را مى‏دهد و گندم او را مى‏خرد، و اين مبادله را البته با رعايت معامله انجام مى‏دهند، چيزى كه هست اين معادله دو جور حاصل مى‏شود، يكى اينكه بهاى هر دو مساوى باشد، ديگرى اينكه اگر يكى كم و ديگرى زياد است، همراه آنچه كم است مصلحتى براى طالب آن باشد، و به خاطر همان مصلحت رغبت طالب آن بيشتر شده باشد، و يا همراه آن ديگرى كه زياد است خصوصيتى باشد كه به خاطر آن صاحبش از آن نفرت داشته باشد، و در نتيجه زياد خود را برابر كم ديگرى بداند دليل و كاشف همه اينها رضايتى است كه دو طرف معامله به معامله دارند، و با وجود تراضى ديگر به هيچ وجه نمى‏توان گفت معامله به خاطر نابرابرى ثمن و مثمن باطل است .

علاوه بر اينكه اگر كسى به اسلوب قرآن كريم و بيانات آن انس ذهنى داشته باشد، ترديدى نمى‏كند در اينكه محال است قرآن كريم امرى از امور را باطل بداند، و در عين حال به آن امر كند، و به سوى آن هدايت نمايد، براى اينكه همين قرآن است كه مى‏فرمايد:« يهدى الى الحق و الى طريق مستقيم- قرآن به سوى حق و به سوى طريق مستقيم هدايت مى‏كند،» با اين حال ديگر چگونه ممكن است هم به سوى حق هدايت كند و هم به سوى باطل؟

 ( مستند: آیه 29 و 30 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 499)

# روایات در زمینه معاملات باطل

در مجمع البيان در ذيل كلمه بالباطل نقل شده كه مفسرين در باره معناى آن دو قول دارند يكى از آن دو، نظرية بعضى است كه گفته‏اند منظور از آن ربا و قمار و بخس و ظلم است، آنگاه خودش اضافه كرده كه اين قول از امام باقر عليه‏السلام روايت شده است .

و در كتاب نهج البيان از امام باقر و امام صادق عليهما السلام روايت شده كه فرمودند: منظور از باطل قمار و سحت و ربا و سوگند است .

و در الدر المنثور است كه ابن ماجه و ابن منذر از ابن سعيد روايت كرده كه گفت: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: بيع صحيح تنها آن بيع و خريد و فروشى است كه با رضايت طرفين انجام گيرد.

و در همان كتاب است كه ابن جرير از ابن عباس روايت كرده كه گفت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ با شخصى معامله كرد آنگاه به طرف معامله فرمود: اختيار كن او نيز گفت اختيار كردم آنگاه فرمود: بيع چنين است.

منظور آن جناب اين بوده كه طرفين معامله مادام كه در مجلس معامله هستند مى‏توانند و يا بگو اختيار دارند معامله را انفاذ كنند و يا فسخ كنند.

و در همان كتاب است كه بخارى و ترمذى و نسايى از پسر عمر روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: البيعان بالخيار ما لم يفترقا او يقول احدهما للآخر اختر - يعنى خريدار و فروشنده مادام كه از هم جدا نشده‏اند اختيار بر هم زدن معامله را دارند، مگر آنكه در مجلس معامله يكى به ديگرى بگويد: اختيار كن( يعنى اختيار بر هم زدن و گذراندن معامله را اعمال كن اگر مى‏خواهى بر هم بزن كه اگر بر هم نزد و فسخ نكرد معامله لازم مى‏شود يعنى ديگر حق فسخ ندارد.)

مؤلف: عبارت البيعان بالخيار ما لم يفترقا، از طريق شيعه نيز روايت شده، و جمله آخر حديث كه فرمود: او يقول احدهما للاخر اختر توضيح در محقق شدن تراضى است.

 ( مستند: آیه 29 و 30 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 499)

# اکتساب، و برتری های مالی و مزایای فردی

* « وَ لا تَتَمَنَّوْا مَا فَضلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضكُمْ عَلى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكتَسبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ ممَّا اكْتَسبنَ وَ سئَلُوا اللَّهَ مِن فَضلِهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكلّ‏ِ شىْ‏ءٍ عَلِيماً!
* نسبت به آنچه شما نداريد و خدا به ديگران مرحمت فرموده تمنا مكنيد- و نگوييد ايكاش من نيز مثل فلان شخص فلان نعمت را مى‏داشتم- زيرا اين خدا است كه- به مقتضاى حكمتش- بعضى را بر بعضى برترى داده، هر كسى چه مرد و چه زن بهرمنديش از كار و كسبى است كه دارد، اگر درخواستى داريد از فضل خدا بخواهيد، كه او به همه چيز دانا است!»

مراد از اكتساب در آيه نوعى حيازت و اختصاص دادن به خويش است، اعم از اين كه اين اختصاص دادن به وسيله عمل اختيارى باشد، نظير اكتساب از راه صنعت، و يا حرفه و يا به غير عمل اختيارى، ليكن بالاخره منتهى شود به صفتى كه داشتن آن صفت باعث اين اختصاص شده باشد، مانند مرد بودن مرد، و زن بودن زن .

پيشوايان علم لغت، هر چند كه در باره دو واژه كسب و اكتساب گفته‏اند كه هر دو مختصند بدان جايى كه عمل به اختيار آدمى انجام شود، همچنان كه واژه طلب و امثال آن مختص به اين گونه موارد است، ليكن اين تفاوت را بين دو واژه گذاشته‏اند كه در كلمه كسب معناى جمع كردن خوابيده، و بسيار مى‏شود كه كلمه اكتساب در امور غير اختيارى استعمال مى‏شود، مثلا مى‏گويند: فلانى با خوشگلى خود شهرت اكتساب مى‏كند، و از اين قبيل تعبيرات، و در آيه مورد بحث بعضى از مفسرين اكتساب را به همين معنا تفسير كرده‏اند ولى به نظر ما اگر در آيه اين معنا را مى‏دهد، از باب استعمال حقيقى نيست، بلكه مجازى و از باب تشبيه و استعاره است .

و اما اين كه مراد از اكتساب در آيه شريفه آن چيزى باشد كه آدمى با عمل خود به دست آورد، و در نتيجه معناى آيه چنين شود، آرزو مكنيد آنچه را كه مردم با صنعت و يا حرفه‏اى كه دارند به دست آورده‏اند، چون مردان از آنچه با عمل خود به دست مى‏آورند نصيب دارند، و زنان نيز از آنچه با كار خود به دست مى‏آورند بهرمند هستند .

اين معنا هر چند كه فى نفسه معنايى درست است، ليكن باعث مى‏شود كه دايره معناى آيه تنگ شود، و از اين گذشته رابطه‏اش با آيات ارث و نكاح قطع گردد .

و به هر حال پس معناى آيه بنا بر بيانى كه كرديم اين مى‏شود:آرزو مكنيد كه شما نيز آن برتريها و مزاياى مالى و غير مالى كه ديگران دارندو خداى تعالى يكى از دو طايفه شما مردان و زنان را به آن اختصاص داده به شما نيز بدهد، و خلاصه مردان آرزو نكنند اى كاش مزاياى زنان را مى‏داشتند، و زنان نيز آرزو نكنند اى كاش مزاياى مردان را مى‏داشتند. براى اين كه اين فضيلت بدون جهت به صاحبان آن داده نشده، يا صاحب فضيلت آن را با نفسيت اجتماعى خود به دست آورده، و يا با عمل اختياريش يعنى تجارت و امثال آن، و معلوم است كه هر كس هر چيز را كسب كند از آن بهره‏اى خواهد داشت، و هر كس هر بهره‏اى دارد به خاطر اكتسابى است كه كرده است .

« و اسئلوا الله من فضله...،» غالبا انعام و احسانى كه شخص منعم به ديگرى مى‏كند از چيزهايى است كه در زندگى او زيادى است و به همين جهت از انعام تعبير مى‏شود به فضل(زيادى) و از آنجايى كه در جملات قبل خداى تعالى مردم را از اين كه چشم به فضل و زيادى‏هايى كه ديگران دارند بدوزند نهى فرمود، و از سوى ديگر از آنجايى كه زياده‏طلبى و داشتن مزاياى زندگى، و بلكه يگانه بودن در داشتن آن، و يا بگو از همه بيشتر داشتن و تقدم بر سايرين، يكى از فطريات بشر است، و هيچ لحظه‏اى از آن منصرف نيست، بدين جهت در جمله مورد بحث مردم را متوجه فضل خود كرد، و دستور داد روى از آنچه در دست مردم است بدانچه در درگاه او است بگردانند، و از فضل او درخواست كنند، چون همه فضل‏ها به دست او است آن افرادى هم كه فضلى و يا فضلهايى دارند، خدا به آنان داده، پس همو مى‏تواند به شما نيز بدهد، و شما نيز از ديگران و حتى از آنهايى كه آرزوى برترى‏هايشان را داشتيد برتر شويد .

خداى تعالى نام اين فضل را نبرده و آن را مبهم گذاشته، نفرموده از خداى تعالى كدام فضل او را سؤال كنيد، بلكه با آوردن لفظ (مِن - از) فرموده: از فضل او درخواست كنيد، و سربسته گفتن اين سخن دو فايده داده، اول اين كه ادب دعا و درخواست بنده از خداى تعالى را به بندگان آموخته چون انسانى كه جاهل به خير و شر واقعى خويش است، اگر بخواهد از پروردگارش كه عالم به حقيقت حال او است، و حقيقت حال آنچه براى خلقش نافع است را مى‏داند، و بر هر چيز توانا است، چيزى درخواست كند جا دارد تنها خير خود را از او بخواهد و انگشت روى مصداق خير مگذارد، و سخن به درازا نكشاند، و راه رسيدن به آن را معين نكند، زيرا بسيار ديده‏ايم كه شخصى نسبت به يك حاجت از حوايج خاصه‏اى از قبيل مال يا فرزند يا جاه و منزلت يا بهبودى و عافيت بى طاقت شده و در به دست آوردن محبوبش دست به دعا برداشته، و هر وقت دعا مى‏كند جز بر آمدن آن حاجتش چيزى نخواسته ولى همين كه دعايش مستجاب و حاجتش داده شده آن وقت معلومش گشته كه هلاكت و خسرانش در همان بوده است .

فايده دوم اينكه اشاره كند به اينكه واجب است خواسته آدمى چيزى نباشد كه با حكمت الهيه منافات داشته باشد، حكمتى كه در تكوين به كار برده، و يا در تشريع، پس بايد از آن فضل كه به ديگران اختصاص داده، در خواست نكنند چون اگر فرضا مردان فضلى را كه خدا به زنان داده بخواهند، يا زنان فضل مخصوص مردان را بخواهند، و خداى تعالى هم به ايشان بدهد، حكمتش باطل و احكام و قوانينى كه به مقتضاى حكمت تشريع فرموده فاسد مى‏شود( دقت فرماييد!)

پس سزاوار اين است كه انسان وقتى از خداى تعالى حاجتى را مى‏خواهد كه سينه‏اش از نداشتن آن به تنگ آمده، از خزينه غيب خدا بخواهد، نه اينكه از دارندگان آن بگيرد، و به او بدهد، و وقتى هم از خزينه غيب او مى‏خواهد رعايت ادب را نموده خداى تعالى را علم نياموزد، زيرا خدا عالم به حال او است، و مى‏داند كه راه رسيدن به حاجتش چيست، پس بايد اينطور درخواست كند: كه پروردگارا حاجت مرا به آن مقدار و آن طريقى كه خودت مى‏دانى خير من در آن است بر آورده بفرما !

و اما اينكه در آخر آيه فرمود:« ان الله كان بكل شى‏ء عليما،» براى اين بود كه نهى در اول آيه را تعليل نموده، بفهماند اگر گفتيم شما آنچه را كه خداى تعالى به ديگران داده تمنا نكنيد، علتش اين است كه خداى تعالى به همه چيز دانا است، و راه مصلحت هر كسى را مى‏داند، و در حكم خود خطا نمى‏كند.

 ( مستند: آیه 32 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 531 )

# نظام مالی اسلام - گفتار در يك حقيقت قرآنى

#

اختلاف قريحه‏ها و استعدادها در به دست آوردن مزاياى زندگى در افراد انسان چيزى است كه بالاخره به ريشه‏هايى طبيعى و تكوينى منتهى مى‏شود، چيزى نيست كه بتوان دگرگونش ساخت، و يا از تاثير آن اختلاف در اختلاف درجات زندگى جلوگيرى نمود، و مجتمعات بشرى از آنجا كه تاريخ نشان مى‏دهد تا به امروز كه ما زندگى مى‏كنيم داراى اين اختلاف بوده است .

آرى تا بوده چنين بوده، افراد قوى انسانها، افراد ناتوان را برده خود مى‏كردند و در راه خواسته‏هاى خود و هوا و هوسهايشان بدون هيچ قيد و شرطى به خدمت خود مى‏گرفتند، و افراد ضعيف هم چاره‏اى به جز اطاعت دستورات آنان نداشته، جز اجابت آنان در آنچه تمايل نشان مى‏دادند و مى‏خواستند راه به جايى نمى‏بردند، ليكن به جاى هر عكس العمل دلهاى خود را از غيظ و كينه نسبت به أقويا پر مى‏كردند، و در صدد به دست آوردن فرصت روز را به شب مى‏رساندند، بشر هميشه طبق سنت كهن مى‏زيسته، سنتى كه همه جا به روى كار آمدن رژيم شاهى و امپراطورى مى‏انجاميده است .

تا وقتى كه بشر ميدان را براى نهضت عليه اين سنت پير، باز ديده اينجا و آنجاى روى زمين يكى پس از ديگرى نهضت نموده، اين بناى شوم را از پى ويران كرده، و طبقه زورگو و متصديان حكومت را وادار نمود، تا در چهار چوب قوانينى كه براى اصلاح حال جامعه و سعادت او وضع شده حكومت كنند، در نتيجه حكومت اراده فردى- آن هم اراده جزافى و سيطره سنن استبدادى به حسب ظاهر رخت بر بست، و اختلاف طبقات مردم و انقسامشان به دو قسم مالكى كه حاكم مطلق العنان باشد و مملوكى محكوم كه زمام اختيارش به دست حاكم باشد از بين رفت، ولى متاسفانه اين شجره فاسد از ميان بشر ريشه كن نشد، بلكه در جايى ديگر و به شكلى ديگر غير شكل سابقش رو به رشد گذاشت، و اين بار نيز همان نتيجه سوء و ميوه تلخ را بار آورد، و آن عبارت بود از تاثيرى كه اختلاف ثروت يعنى متراكم شدن نزد بعضى و ته كشيدن نزد بعضى ديگر در صفات اين دو طبقه گذاشت .

آرى وقتى فاصله ميان اين دو طبقه زياد شد طبقه ثروتمند نمى‏تواند از اين كه با ثروتش خواست خود را در همه شؤون حيات مجتمع نفوذ دهد خود دارى كند، و از سوى ديگر طبقه فقير هم چاره‏اى جز اين نداشت كه عليه طبقه ثروتمند قيام كند و در برابر ظلم او به ايستد .

نتيجه اين برخورد آن شد كه سنت سومى متولد شود: به نام شيوعيت و نظام اشتراكى سنتى كه مى‏گويد : همه چيز مال همه كس، و مالكيت شخصى و سرمايه دارى به كلى ملغى، و هر فردى از مجتمع مى‏تواند بدانچه با دست خود و به وسيله كمالاتى كه در نفس خود دارد كسب كرده برخوردار شود تا به اين وسيله اختلاف در ثروت و دارايى به كلى از بين برود .

اين مسلك نيز وجوهى از فساد را به بار آورد، فسادهايى كه هرگز در روش سرمايه‏دارى از آن خبرى نبود، از آن جمله است بطلان حريت فرد و سلب اختيار از او، كه معلوم است طبع بشر مخالف با آن خواهد بود، و در حقيقت اين سنت با خلقت بشر در افتاده، و خود را آماده كرد تا عليرغم طبيعت بشر، خود را بر بشر تحميل كند، و يا بگو با خلقت بشر بستيزد .

تازه همه آن فسادهايى هم كه در سرمايه‏دارى وجود داشت به حال خود باقى ماند، چون طبيعت بشر چنين است كه وقتى دست و دلش به كارى باز شود كه در آن كار براى خود امتيازى و تقدمى سراغ داشته باشد، و اميد تقدم و افتخار بر ديگران است كه او را به سوى كارى سوق مى‏دهد، و اگر بنا باشد كه هيچ كس بر هيچ كس امتياز نداشته باشد هيچ كس با علاقه رنج كار را به خود هموار نمى‏سازد، و معلوم است كه با بطلان كار و كوشش بشريت به هلاكت مى‏افتد .

بدين جهت شيوعى‏ها ديدند چاره‏اى جز قانونى دانستن امتيازات ندارند، و در اين كه چه كنند كه هم امتياز باشد و هم اختلاف ثروت نباشد، فكرشان به اينجا كشيد كه وجهه افتخارات و امتيازات را به طرف افتخارات غير مادى و يا بگو افتخارات تشريفاتى و خيالى برگردانند، ولى ديدند همان محذور سرمايه دارى دوباره عود كرد، براى اينكه مردم جامعه يا اين افتخارات خيالى را به راستى افتخار مى‏دانستند، كه همان آثار سويى كه ثروت در دل ثروتمند مى‏گذاشت اين بار افتخارات خيالى آن آثار را در دارندگانش بگذاشت، و يا افتخارات را پوچ مى‏دانستند كه محذور خلاف طبيعت آرامشان نمى‏گذاشت .

رژيم دموكراسى وقتى ديد كه اين فسادها در رژيم اشتراكى بيداد كرده براى دفع آن از يك سو دامنه تبليغات را توسعه داد، و از سوى ديگر توأم با قانونى كردن مالكيت شخصى براى از بين بردن فاصله طبقاتى، مالياتهاى سنگين بر روى مشاغل تجارى و درآمدهاى كارى گذاشت ولى اين نيز دردى را دوا نكرد، براى اين كه تبليغات وسيع و اين كه مخالفين دموكراسى دچار چه فسادهايى شده‏اند نمى‏تواند جلو فساد را از رژيم دموكراسى بگيرد و از سوى ديگر ماليات سنگين هيچ اثرى در جلوگيرى از فساد ندارد، چون به فرضى هم كه همه درآمدها به صندوق بيت المال ريخته شود، آنهائى كه اين صندوق‏ها را در دست دارند، فساد و ظلم مى‏كنند، چون فساد تنها ناشى از مالك ثروت بودن نيست ناشى از تسلط بر ثروت نيز مى‏شود، آن كسى كه مى‏خواهد ظلم كند و عياشى داشته باشد، يك بار با مال خودش اين كار را مى‏كند، يك بار هم با تسلطش بر مال دولت .

پس نه اشتراكيها درد را دوا كردند، نه دموكراتها، و به قول معروف لا دواء بعد الكى - بعد از داغ ديگر دوايى نيست. و به نتيجه نرسيدن اين چاره جوئيها براى اين است كه آن چيزى كه بشر آن را هدف و غايت مجتمع خود قرار داده، يعنى بهره‏كشى از ماديات و بهره‏ورى از زندگى مادى، قطب نمايى است كه بشر را به سوى قطب فساد مى‏كشاند، چنين انسانى در هر نظامى قرار گيرد بالاخره رو به سوى هدف خود مى‏رود، همانطور كه عقربه مغناطيسى هر جا كه باشد به طرف قطب راه مى‏افتد .

**حال ببينيم در نظام مالى اسلام چه روشى پيشنهاد شده؟** اسلام براى ريشه كن كردن اين ريشه‏هاى فساد اولا بشر را در تمامى آنچه كه فطرتشان حكم مى‏كند آزاد گذاشته، و در ثانى عواملى را مقرر كرده كه فاصله بين دو طبقه ثروتمند و فقير را به حداقل مى‏رساند، يعنى سطح زندگى فقرا را از راه وضع ماليات و امثال آن بالا برده و سطح زندگى توانگران را از راه منع اسراف و ريخت و پاش و نيز منع تظاهر به دارايى كه باعث دورى از حد متوسط است پايين مى‏آورد، و با اعتقاد به توحيد و تخلق به اخلاق فاضله و نيز بر گرداندن گرايش مردم از مادى‏گرى به سوى كرامت تقوا تعديل مى‏كند، ديگر از نظر يك مسلمان برتريهاى مالى و رفاهى هدف نيست هدف كرامتهايى است كه نزد خدا است .

و اين همان حقيقتى است كه خداى تعالى در جمله« واسئلوا الله من فضله،» به آن اشاره مى‏كند، و همچنين در آيه:« ان اكرمكم عند الله اتقيكم،» و آيه: « ففروا الى الله- پس به سوى الله بگريزيد.»

در سابق هم گفتيم كه برگرداندن روى مردم به سوى خداى سبحان اين اثر را دارد كه مردم به سوى خدا برگشته، در جستجوى مقاصد زندگى، تنها به اسباب حقيقى و واقعى اعتنا مى‏ورزند، و ديگر در به دست آوردن معيشت نه بيش از آنچه بايد، اعتنا مى‏ورزند، و بيهوده كارى مى‏كنند، و نه از بدست آوردن آنچه لازم است كسالت مى‏ورزند، پس آن كسى كه گفته دين اسلام دين بطالت و خمودى است، مردم را دعوت مى‏كند به اين كه به دنبال اهداف زندگى انسانى خود نروند، اسلام را نفهميده و بيهوده سخن گفته است.

اين بود خلاصه گفتار پيرامون اين حقيقت قرآنى، و ليكن در باره شاخه و برگهايى از اين مساله مطالبى ديگر در بحث‏هاى مختلفى كه در المیزان كرده‏ايم وجود دارد.

 ( مستند: آیه 32 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 531)

# تصرفات باطل و غیر قانونی اموال

* ” وَ لا تَأْكلُوا أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَ تُدْلُوا بِهَا إِلى الحُكّامِ لِتَأْكلُوا فَرِيقاً مِّنْ أَمْوَلِ النَّاسِ بِالاثْمِ وَ أَنتُمْ تَعْلَمُونَ‏!
* و اموال خود را در بين خود به باطل مخوريد و براى خوردن مال مردم قسمتى از آن را به طرف حكام به رشوه و گناه سرازير منمائيد با اينكه مى‏دانيد كه اين عمل حرام است!“

منظور از اكل اموال مردم گرفتن آن و يا مطلق تصرف در آن است، كه بطور مجاز خوردن مال مردم ناميده مى‏شود.

كلمه أموال جمع مال است، كه به معناى هر چيزى است كه مورد رغبت انسانها قرار بگيرد، و بخواهند كه مالك آن شوند.

كلمه باطل در مقابل حق است كه به معناى امرى است كه به نحوى ثبوت داشته باشد، پس باطل چيزى است كه ثبوت ندارد.

و اينكه حكم ” مخوريد مال خود را به باطل،“ را مقيد كرد به قيد” بينكم“ دلالت دارد بر اينكه مجموعه اموال دنيا متعلق است به مجموعه مردم دنيا، منتها خداى تعالى از راه وضع قوانين عادله اموال را ميان افراد تقسيم كرده، تا مالكيت آنان به حق تعديل شود، و در نتيجه ريشه‏هاى فساد قطع گردد، قوانينى كه تصرفات بيرون از آن قوانين هر چه باشد باطل است.

اين آيه شريفه به منزله بيان و شرح است براى آيه شريفه:” خلق لكم ما فى الارض جميعا،“ و اگر اموال را اضافه كرد به ضميرى كه به مردم بر مى‏گردد، و فرمود:” اموالتان“ براى اين بود كه اصل مالكيت را كه بناى مجتمع انسانى بر آن مستقر شده، امضا كرده و محترم شمرده باشد.

و نيز در مواردى از قرآن كريم با معتبر شمردن لوازم مالكيت شخصى اين نوع مالكيت را امضا فرموده، مثلا يكى از لوازم مالكيت صحت خريد و فروش است، و اسلام فرموده:” احل الله البيع،“ يكى ديگر معاملات ديگرى است كه با تراضى طرفين صورت بگيرد كه در اين باره فرموده:” لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض،“ و نيز فرموده: ” تجارة تخشون كسادها،“ و آياتى ديگر به ضميمه روايات متواتره‏اى كه اين لوازم را معتبر مى‏شمارد، و آيات نامبرده را تاييد مى‏كند.

#### مالكيت و تصرف

#### (بحثى علمى و اجتماعى)

تمامى موجودات پديد آمده‏اى كه هم اكنون در دسترس ما است - كه از جمله آنها نبات و حيوان و انسان است - همه به منظور بقاى وجود خود به خارج از دايره وجود خود دست انداخته در آن تصرف مى‏كنند، تصرفاتى كه ممكن است در هستى و بقاى او دخالت داشته باشد، و ما هرگز موجودى سراغ نداريم كه چنين فعاليتى نداشته باشد، و نيز فعلى را سراغ نداريم كه از اين موجودات سربزند و منفعتى براى صاحبش نداشته باشد .

اين انواع نباتات است كه مى‏بينيم هيچ عملى نمى‏كنند، مگر براى آنكه در بقا و نشو و نماى خود و توليد مثلش از آن عمل استفاده كند، و همچنين انواع حيوانات و انسان هر چه مى‏كند به اين منظور مى‏كند كه به وجهى از آن عمل استفاده كند، هر چند استفاده‏اى خيالى يا عقلى بوده باشد و در اين مطلب هيچ شبهه‏اى نيست .

و اين موجودات كه داراى افعالى تكوينى هستند با غريزه طبيعى، و حيوان و انسان با شعور غريزى درك مى‏كنند كه تلاش در رفع حاجت طبيعى و استفاده از تلاش خود در حفظ وجود و بقا به نتيجه نمى‏رسد مگر وقتى كه اختصاص در كار باشد، يعنى نتيجه تلاش هر يك مخصوص به خودش باشد، به اين معنا كه نتيجه كار يكى عايد چند نفر نشود، بلكه تنها عايد صاحب كار گردد، اين خلاصه امر و ملاك آن است !

و بهمين جهت است كه مى‏بينيم يك انسان و يا حيوان و نبات كه ما ملاك كارش را مى‏فهميم، هرگز حاضر نمى‏شود ديگران در كار او مداخله نموده و در فايده‏اى كه صاحب كار در نظر دارد سهيم و شريك شوند، اين ريشه و اصل اختصاص است كه هيچ انسانى در آن شك و توقف ندارد، و اين همان معناى لام در لنا و لك، مال من و مال تو است، مى‏باشد و نيز مى‏گوئيم: مراست كه چنين كنم، و توراست كه چنين كنى.

شاهد اين حقيقت مشاهداتى است كه ما از تنازع حيوانات بر سر دست‏آوردهاى خود داريم، وقتى مرغى براى خود آشيانه‏اى مى‏سازد و يا حيوانى ديگر براى خود لانه‏اى درست مى‏كند نمى‏گذارد مرغ ديگر آن را تصرف كند ، و يا براى خود شكارى مى‏كند و يا طعامى مى‏جويد، تا با آن تغذى كند، و يا جفتى براى خود انتخاب مى‏كند، نمى‏گذارد ديگرى آن را به خود اختصاص دهد، و همچنين مى‏بينيم اطفال دست‏آوردهاى خود را كه يا خوردنى و يا اسباب بازى و يا چيز ديگر است با بچه‏هاى ديگر بر سر آن مشاجره مى‏كند، و مى‏گويد اين مال من است! حتى طفل شيرخوار را مى‏بينيم كه بر سر پستان مادر با طفل ديگر مى‏ستيزد، پس معلوم مى‏شود مساله اختصاص و مالكيت امرى است فطرى و ارتكازى هر جاندار با شعور.

پس از آنكه انسان در اجتماع قدم مى‏گذارد، باز به حكم فطرت و غريزه‏اش همان حكمى را كه قبل از ورود به اجتماع و در زندگى شخصى خود داشت معتبر شمرده، باز به حكم اصل فطرت از مختصات خود دفاع مى‏كند، و براى اين منظور همان اصل فطرى و اولى خود را اصلاح نموده سر و صورت مى‏دهد، و به صورت قوانين و نواميس اجتماعى در آورده مقدسش مى‏شمارد، اينجاست كه آن اختصاص اجمالى دوران كودكى به صورت انواعى گوناگون شكل مى‏گيرد، آنچه از اختصاص‏ها كه مربوط به مال است ملك ناميده مى‏شود، و آنچه مربوط به غير مال است حق .

انسانها هر چند ممكن است در تحقق ملك از اين جهت اختلاف كنند كه در اسباب تحقق آن اختلاف داشته باشند، مثلا جامعه‏اى وراثت را سبب مالكيت نداند، ديگرى بداند، و يا خريد و فروش را سبب بداند ولى غصب را نداند، و يا جامعه‏اى غصب را اگر به دست زمامدار صورت بگيرد سبب ملك بداند، و يا از اين جهت اختلاف كنند كه در موضوع يعنى مالك ملك اختلاف داشته باشند، بعضى انسان بالغ و عاقل را مالك بدانند، و بعضى صغير و سفيه را هم مالك بدانند، بعضى فرد را مالك بدانند، و بعضى ديگر جامعه را، و همچنين از جهات ديگرى در آن اختلاف داشته باشند، و در نتيجه مالكيت بعضى را بيشتر كنند، و از بعضى ديگر بكاهند، براى بعضى اثبات كنند و از بعضى ديگر نفى نمايند .

و ليكن اصل ملك فى الجمله و سربسته از حقايقى است كه مورد قبول همه است، و چاره‏اى جز معتبر شمردن آن ندارند، و به همين جهت مى‏بينيم آنها هم كه مخالف مالكيتند مالكيت را از فرد سلب نموده، حق جامعه‏اش و يا حق دولتش مى‏دانند، دولتى كه بر جامعه حكومت مى‏كند ولى باز هم نمى‏توانند اصل مالكيت را از فرد انكار كنند، چون گفتيم مالكيت فردى امرى است فطرى، مگر اينكه حكم فطرت را باطل كنند، كه بطلان آنهم مستلزم فناى انسان است.

( مکمل این بحث در بخشهای بعدی در زمینه مالکیت و حکومت آمده است.)

 ( مستند: آيه 188 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 73 )

# روایت در زمینه مصرف باطل اموال

در كافى از امام صادق عليه‏السلام‏ در تفسير آيه روايت كرده كه فرمود: مردم بر سر مال و حتى ناموس خود قمار مى‏زدند، و خداى تعالى از اين كار نهيشان كرد.

و نيز در كافى از ابى بصير روايت كرده كه گفت: به امام صادق عليه‏السلام عرضه داشتم معناى آيه:« و لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل و تدلوا بها الى الحكام،» در كتاب خدا چيست؟ فرمود: اى ابا بصير خداى عزوجل مى‏داند كه در امت حكامى جائر پديد خواهند آمد، و خطاب در اين آيه متوجه آنهاست، نه حكام عدل، اى ابا محمد اگر حقى بر كسى داشته باشى و او را دعوت كنى تا به يكى از حكام اهل ايمان مراجعه كنيد، و او نپذيرد، و جز به مراجعه به حكام اهل جور رضايت ندهد، از كسانى خواهد بود كه محاكمه به طاغوت مى‏برد، و قرآن كريم در باره آنان مى‏فرمايد:« ا لم تر الى الذين يزعمون انهم آمنوا بما انزل اليك و ما انزل من قبلك، يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت.»

و در مجمع مى‏گويد از ابى جعفر عليه‏السلام‏ روايت شده كه فرمود: منظور از باطل سوگند دروغ است، كه به وسيله آن اموال مردم را بربايند.

مؤلف: اين يكى از مصاديق باطل است، و آيه شريفه مطلق است.

( مستند: آيه 188 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 73 )

## فصل ششم

**وام و استقراض**

# احكام قرض دادن و قرض گرفتن در اسلام

* ” يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا تَدَايَنتُم بِدَيْنٍ إِلى أَجَلٍ مُّسمًّى فَاكتُبُوهُ وَ لْيَكْتُب بَّيْنَكُمْ كاتِب بِالْعَدْلِ وَ لا يَأْب كاتِبٌ أَن يَكْتُب كمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكتُب وَ لْيُمْلِلِ الَّذِى عَلَيْهِ الْحَقُّ وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَ لا يَبْخَس مِنْهُ شيْئاً فَإِن كانَ الَّذِى عَلَيْهِ الْحَقُّ سفِيهاً أَوْ ضعِيفاً أَوْ لا يَستَطِيعُ أَن يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَ استَشهِدُوا شهِيدَيْنِ مِن رِّجَالِكمْ فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَينِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضوْنَ مِنَ الشهَدَاءِ أَن تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكرَ إِحْدَاهُمَا الأُخْرَى وَ لا يَأْب الشهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَ لا تَسئَمُوا أَن تَكْتُبُوهُ صغِيراً أَوْ كبِيراً إِلى أَجَلِهِ ذَلِكُمْ أَقْسط عِندَ اللَّهِ وَ أَقْوَمُ لِلشهَدَةِ وَ أَدْنى أَلا تَرْتَابُوا إِلا أَن تَكُونَ تِجَرَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكمْ فَلَيْس عَلَيْكمْ جُنَاحٌ أَلا تَكْتُبُوهَا وَ أَشهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَ لا يُضارَّ كاتِبٌ وَ لا شهِيدٌ وَ إِن تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسوقُ بِكمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكمُ اللَّهُ وَ اللَّهُ بِكلّ‏ِ شىْ‏ءٍ عَلِيمٌ‏!
* وَ إِن كُنتُمْ عَلى سفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوا كاتِباً فَرِهَنٌ مَّقْبُوضةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضكُم بَعْضاً فَلْيُؤَدِّ الَّذِى اؤْتُمِنَ أَمَنَتَهُ وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَ لا تَكْتُمُوا الشهَدَةَ وَ مَن يَكتُمْهَا فَإِنَّهُ ءَاثِمٌ قَلْبُهُ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ‏!
* شما اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد هرگاه به يكديگر وامى تا مدت معينى داديد آنرا بنويسيد، نويسنده‏اى در بين شما آن را به درستى بنويسد، و هيچ نويسنده‏اى نبايد از آنچه خدايش آموخته دريغ كند، پس حتما بنويسيد، و بايد كسى كه حق به عهده او است و بدهكار است، املا كند ( نه طلبكار) و بايد كه از خدا و پروردگارش بترسد، و چيزى كم نكند و اگر بدهكار سفيه و يا ديوانه است، و نمى‏تواند بنويسد سرپرستش به درستى بنويسد، و دو گواه از مردان و آشنايان به گواهى بگيريد، و اگر به دو مرد دسترسى نبود، يك مرد و دو زن از گواهانى كه خود شما ديانت و تقوايشان را مى‏پسنديد، تا اگر يكى از آن دو يادش رفت ديگرى به ياد او بياورد، و گواهان هر وقت به گواهى دعوت شدند نبايد امتناع ورزند و از نوشتن وام چه به مدت اندك و چه بسيار، ملول نشويد، كه اين نزد خدا درست‏تر و براى گواهى دادن استوارتر، و براى ترديد نكردن شما مناسب‏تر است، مگر آنكه معامله‏اى نقدى باشد، كه ما بين خودتان انجام مى‏دهيد، پس در ننوشتن آن حرجى بر شما نيست، و چون معامله‏اى كرديد گواه گيريد، و نبايد نويسنده و گواه را زيان برسانيد، و اگر رسانديد، ضررى به خودتان است، از خدا بترسيد خدا شما را تعليم مى‏دهد، كه او به همه چيز دانا است!
* و اگر در سفر بوديد و نويسنده‏اى نيافتيد، بايد گروى گرفته شود، و اگر بعضى از شما بعضى ديگر را امين شمرد، امانت‏دار بايد امانت او را بدهد، و از خدا و پروردگار خويش بترسد، و زنهار! نبايد گواهى را كتمان كنيد، و با اينكه ديده‏ايد، بگوئيد: نديده‏ام، كه هر كس شهادت را كتمان كند دلش گنهكار است، و خدا به آنچه مى‏كنيد دانا است! “

اين دو آيه دلالت دارند بر قريب بيست حكم از اصول احكام قرض و رهن و غير آن دو، و اخبار درباره اين احكام و متعلقات آن بسيار زياد است، و چون بحث در باره آنها مربوط به علم فقه بود، ما از بحث در آنها صرفنظر كرديم، كسانى كه مايل باشند به آن مسائل آگاهى يابند مى‏توانند به كتب فقه مراجعه نمايند.

در آخر آيه اول مي فرمايد:” از خدا بترسيد خدا شما را تعليم مى‏دهد، كه او به همه چيز دانا است،“ منظور از كلمه و اتقوا اين است كه مسلمانان از خدا بترسند و اوامر و نواهى ذكر شده در اين آيه را به كار ببندند.

جمله: ” و يعلمكم الله و الله بكل شى‏ء عليم،“ در مقام منت نهادن ذكر شده، مراد از جمله مورد بحث، منت نهادن بر مردم در مقابل اين نعمت است كه شرايع دين و مسائل حلال و حرام را براى آنان بيان فرموده است.

اسم جلاله **الله** را دو بار آورده، براى اينكه بفهماند خدا كه شما را تعليم مى‏دهد به اين جهت است كه او به هر چيزى دانا است، و اگر او به هر چيزى دانا است، براى اين است كه **الله** است.

( مستند: آية 282 و 283 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 666 )